



۳۵ ۴۵ ۵۵ ۶۵ ۷۵ ۸۵ ۹۵ ۱۰۵ ۱۱۵ ۱۲۵ ۱۳۵ ۱۴۵ ۱۵۵ ۱۶۵ ۱۷۵ ۱۸۵ ۱۹۵ ۲۰۵ ۲۱۵ ۲۲۵ ۲۳۵ ۲۴۵ ۲۵۵ ۲۶۵ ۲۷۵ ۲۸۵ ۲۹۵ ۳۰۵ ۳۱۵ ۳۲۵ ۳۳۵ ۳۴۵ ۳۵۵ ۳۶۵ ۳۷۵ ۳۸۵ ۳۹۵ ۴۰۵ ۴۱۵ ۴۲۵ ۴۳۵ ۴۴۵ ۴۵۵ ۴۶۵ ۴۷۵ ۴۸۵ ۴۹۵ ۵۰۵ ۵۱۵ ۵۲۵ ۵۳۵ ۵۴۵ ۵۵۵ ۵۶۵ ۵۷۵ ۵۸۵ ۵۹۵ ۶۰۵ ۶۱۵ ۶۲۵ ۶۳۵ ۶۴۵ ۶۵۵ ۶۶۵ ۶۷۵ ۶۸۵ ۶۹۵ ۷۰۵ ۷۱۵ ۷۲۵ ۷۳۵ ۷۴۵ ۷۵۵ ۷۶۵ ۷۷۵ ۷۸۵ ۷۹۵ ۸۰۵ ۸۱۵ ۸۲۵ ۸۳۵ ۸۴۵ ۸۵۵ ۸۶۵ ۸۷۵ ۸۸۵ ۸۹۵ ۹۰۵ ۹۱۵ ۹۲۵ ۹۳۵ ۹۴۵ ۹۵۵ ۹۶۵ ۹۷۵ ۹۸۵ ۹۹۵ ۱۰۰۵

۱۱۴۸

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: شرح المصطفیٰ فی مناقب المصطفیٰ علیه السلام

مؤلف: مصطفیٰ علی بن محمد حسن المصطفیٰ الشیرازی

موضوع: تاریخ

شماره ثبت کتاب: ۸۷۹۳۲



بازدید شد
۱۳۸۵

خطی - فهرست شده
۱۴۱۹۷

تاریخ: ۱۳۸۵
محل: تهران

محل: تهران

شرح مصطفیٰ علی بن محمد حسن

شرح بردلوان خاقانی شرح لغات
 شرح مصطفیٰ قلی بن محمد حسن نمونوی کراچی

بازدید شد
 ۱۳۸۵

۵۴
 ۵۳
 ۵۲
 ۵۱
 ۵۰
 ۴۹
 ۴۸
 ۴۷
 ۴۶
 ۴۵
 ۴۴
 ۴۳
 ۴۲
 ۴۱
 ۴۰
 ۳۹
 ۳۸
 ۳۷

۱۱۴۸

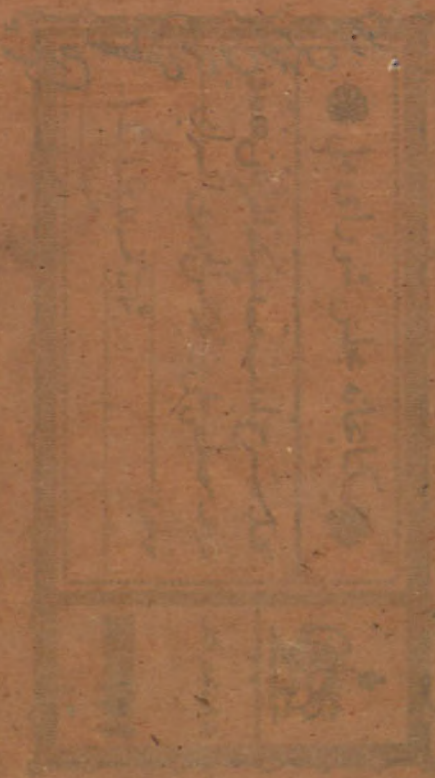
کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: شرح لغات خاقانی
 مؤلف: مصطفیٰ قلی بن محمد حسن نمونوی کراچی
 موضوع: لغات

شماره ثبت کتاب: ۸۷۹۳۳

۱۵۱۲

خطی - فهرست شده
 ۱۴۱۹۷



Di. 6. 1. 1. 1.
CA 71

هذا الكتاب فخرج مکتوبات
 دیوان مفااتی تالیف مولوی
 سیاهی و سیاهی خدایند را سرست و درود
 یک از قوه بر بر و سنای خدای داد که است بروح
خدا اولین و ذخر آخرین مدلول مینطق عن الهوی
 مشمول ثم دنی فتدای مایه فخر لقم سایه رحمت عالم
 موسی ولایت قاب قوسین و موصی حلافت اب
 محسن که خلقت آدم و حوا و فطرت حنیت و طغیان و
 وی اند کلمی که چرخ فلک طور است بهمه نور ما بر تو
 نور است ثم السلام علی وزیره فی الوری و طیره
 فی الیوغا علی الملقی و ذراریه الهداة اللقیا ببر ارباب
 سایر و اصحاب ضایر پوشیده نیست که ایزد تعالی
 فضل و دانش را نهان چشم آفرینش و چشمه برکنان
 بنیش نموده و از باب بیان از زبان عجب و ویر



بر سایر نام تقصیر و در مدح ایشان شواهد و بینات شریک
فرموده اند که اهل سنی و لایزالین بیت لایعین
در تحقیق وجود اهل دانش دین عالم آیه حکمت الهی
و مایه نعمت استنهایی است که هر لحظه از کلین خط
شان کل خوشبویی عیان است و هر ساعت
در شاخ نطق ایشان ببل خوشکوی در بیان
که خاطر ماهر از بوی آن گل شوری حاصل آید و از صدای
آن بیداری حاصل آید عالم تحصیل و منان است
که هر دو قایم پذیرد و محصول اهل فضل سحر حلا که کش
زوال نگیرد و یادگار ایشان در هم و دینار است و خف
اینان سخن ابدار که جای آن در خاک است و محال آن

دل پاک و از جملدانشوران طاق و سخنوران آفاق
خاقان ملک سخن خاقان است که جوهر طبعش خلعت
ده کوهر دریا و ذخایر نطقش بهتر از زر گران است چشم
عقل در قفیده کویه مشار او ندیده و کوشش فضل در نکته
جویه مانند او نشنیده تصاید دیوانش در جهان طاق
و علاوت کفارش مشهور آفاق مضامین تصانیف
از علویان بهرسم هر بایه کنج و میزان عقل هر کس
جوهر معانی آن را نسجد عذرا بنیاط حقیر کثیر خطا
و التقصیر مصطفی بن محمد حسن الموسوی است که در
الشی برین قضی داشت در گذشت که معصودت لغات
و سگلات نکات آن کو نوعی شرح دهد که طالبان

معارف و بیان از درک معانی آن محروم و کلمات معانی
در نظر متعلق، معنی نباشد استعدا از کرم و جهان
طلب یسیر و آرای سقیمه آن است که اگر بذلتی
الطبع یا بنده یا بعلیه واقف گردند در مقام اصلاح ملک
ملک فاسد بجهت دنیا، اشاره در المقصود
بعون الله الملك الودود و هذا الشرح شتم علی بن
باب الاول في شرح لغات القضايد والثاني في لغات
لغات تحفة العراقيين الفصل في المشهور
بر اول پر تعلیم است و سر طغی زبندانش دم تسلیم عشر
سر زانو دستانش دو خازن ملک و ایش دو خازن
شرح و توقیفش دو ذوق نفس و ایش دو ذوق نفسی هر چه

دو ذوق بود و اگر گویند رسمی خدمت کار و هر ملک را هم چون
چشم پال مند از جوهری کرده طغوش نه چون خاک
چین از طعم تاجی داده طغوش طغوت بت و بان
دستاره شناس و شیا طین جلیع و هم مفرد آمده است
و مراد از درین بیت کنایه از بیت پستی است بخوان
سلوک بنشد و خود جهت نبود آیتی که شکم خوش
ملک بود درخ زین ملک ایش سلوک عیش و خرمی
گویند بدستم دو سر کمانه و او جام خاص و غنی
که خاک جرمه چین شد خضر و جرمه آب جیوش
دو سر کمان جام را گویند سر اچون دعوت عیسی است
عیدی هر زمان بر دل و لم قربان عید فقر و کنج

کاو و تریش کنج کاو از کنجی مشهور است در عالم
هو میجو است تا در صف بالا برتری جوید کرم دست
افکنده بصف پای جانش پای جان رسی است
میان درویشان کسی که گاهی کرده باشد اورا نصف
فعال بر بند و پکت پای بدارند نسیم پاک بستاند چو
آلوده بسپارد نه شرم از آیدمت آید نه شک از آب
دستانش آیدمت آفتاب را هم گویند ز خاک پای
مردان کن چو تخت حسابان تاجت و کراتج
زرت بخشد سری در دزد دستانش تخت حسابان
نخست آیدمت که می حسابان در وقت حب و خاک
بروی او ریخته رقم زننده محاسبه سهل باشد در روزی

است هر کس تاج سلطان کند غلبه که درویش آید در شی
و سلا نیست یکیش بختی غلبه است مخور باد که آن
بدو مکه خور است که شخص جو اندوان زمین خورده است
و پروان بر ناک زستانش در بعضی ناک است
خداستان که حرم بودی بین کعبه ملک است سر قنار
قلب بودی حین آخر قدر خاش قدر خان پادشاه پیکار
گویند قدر خان مرد چون روزی گوید خود سمر قدش
ملک شد رفت چون روزی گوید خود در اسنش
نه بر سبزه شیخون بر در ناول کور خان و آخر شیخون
کرد اجل تا کور خاند شد شبتانش کور خان پادشاه
چین را گویند از آن چون لوح طغلام سیرفی شک در روزی

رخ که دل را نشه و عید است از آن پیر پیش
نشه تعویذ را گویند که در روز دزدگان رازش شود
نثار آنکس من هر دم که ریزی است نهی که هست
زنا نوی است با زانو پیش زنا نوی یعنی زن
شوری است مشاع آمد میان عیسی و من کشش و
بجان آن نمیدیدیم هم در عیسی و مرزانی به مرشد کشش
عیسی و زین زرنش آفتاب آنکس هر فرمودیم در
وزوین کرده گانه ما کان ولایتی است که اکثر
انجا زوین است علف را نشه بهیچ است در بار کو
کا بران جو بختی بار بهیچ کش از مستی و حیران نشه
سوغات را گویند چو درویشی بدرویشان نظر کن

کافی

که قهر خور بجوری که دوران را قلم پوش رستای
قلم قمر است از قلم پوستین ز قلم شب
کافور روزم چهل این که که از غم دیده کافور است و
غم جا مد قطنانی بهر دست غیاری دوز بر کف مسلمان
اکثرش ن بودر اختیار دین بنی بودر با اختیارش نه
ایست که طایفه بهر جا مه مید و زند که بان استیاز پند
ورنگ او زرد میشود اگر کافور با قطنان ره زادان فرد
بندید مرا کافور و قطنان زاد داغ و درد نهی نه
قطنان دارویی است سیاه که چون او را با کافور مخلوط
نمایند و زنان به کار برند از زلزلون باز میماند و عقیده
مقصد اینجاست ندای طب اینی شنوند بخیرینا

ز جسد مجدم آواش شوند کج پرورده قهرند کم
شده یکن کم کم کج سر پرده بلا شوند کم کم آوازی
که از لقب زدن بر آید آن را گویند صدای کج را هم میگویند
و در آواز این سخن شانه است دوستان یافته میقات شده
زی عفت من بغیر و زمن آواز به طبعی میشوند
چند اسم مرضی است از بیابانی که و این قصیده را
دزد که بعضی از احوال چ گفته است چون جسد را برینا
زده تیر به سپردن ساربان را اهلایان جسد آواش شوند
بجیب شتر بکیر و خوش رقی را گویند زنده کردم
سخن ارشاد کرم شد عجیب که ز عاذر صفت کرم
میباشند عاذر نام شخصی بود که بعد از فوت شدن علی

جناب عیسی علیه السلام زنده شد در ملک موت جسد زنده
نباشان است که خود شنیدنش از دهنه دار شوند
نباش قبر کثاف را گویند یعنی کسی که قبر را کثافه کفن نیست
میکند **بخت** چینی است مانند زنگ که شبها بنگان
بر خود می بندند تا هر که آواز او را بشنود بترسد و فرار میکند
راویان کاتیه است و من است کنند بارک الله
همه بزم به است میشوند است و بعضی شعر خوانند
است موسی استاده و کم کرده ز داشت نعلین
آری نه گفتنش از نور تجا شوند آری نه اشاره است
بآیه رب آری نه انظر ایکه به بر و یا فتن کم شده نعلین
کلیم و الحقی خواندن خضر از در طه میشوند

سوز و الفحی را کسی که چیزی را کم کرده اگر بخواهد
 آن چیز را ای باید **مسئله** در صبح پای صبر بکند
 در آردم بر کار بجز کرد دل و دین بر آردم غم در جگر زد
 آتش بر زمین مردمن از آب دیده و دود بپزد
 در آردم بر زمین نام شمع که بنای آتش را که آشت
 از آفت که نسبت آتش را بوسیدند و آتش بر زمین
 بر آن حلقه و کوه را بکوبند طوفانم که تنویر بر آید
 از آفت و امن چه بر زن به زمین در آردم نهایی
 سر پوش را گویند از جو و صفت پر و دانه از دق و زلف
 طوفان صفت رفته او کن بر آردم او کن بجا
 گویند از کشت و بکار و زمین بکار و دوا و آستین

یک کوزه نم که بجزین در آردم دو کاه کن به است از کاه
 زمین و برج شور و غم که بجزین است بر آردم نهایی
 صفت بکار بر زمین در آردم مشهور است که حضرت بریم
 صفت استحقاق حقیقت و در فصل تشریف است بر غم
 جنسی تا پس من در آن که بر راه چون خوش
 غیبت پای بکوبد و در آردم کوه است بکند و دانه
 دار را گویند یعنی یا بوی قبل در کشت و بوی نه چیم که بر زمین
 بر آردم نم که بال بجزین در آردم خند و رختی است که در
 بسبب سردی و شو شوی او خود را بر آن می پیچید بعضی
 گویند درخت مندل است با آنکه قانع چیمان نور
 در آردم از آن بر زمین و بکار و دوا و آستین

نهفته و نهان شد نگاه را گویند این پیره زن هنوز زنده است
کرم نژاد پس سرچو بختیله این زن در آورم خلیفه
زن خواستن را گویند گوشه طعنان بود که من بهر اعلی
پیشتر زبانه بگفتن حسن در آورم ایگانه را
گویند حسن مخفی سان است بهر دهان ستایش
دوستان کس نمی داند کتب کبریا که ختم این در آورم
نماهن سنگ سیاه است که زوی کین می سازند
چون موی خاک در زن ترش شود چرا تا زروای روح بر آید
در آورم در زن سوزن را گویند موسی حاکم را هم می ی
سوزن و بعضی جا استعمال می کنند آن را کاسه موسی
هم گویند مطلق هر صبح سر ز کاشن بودا بر آورم روز

صورت بر خاک آورم چون طبعان چرخ طیار
شود طبع من رخ باب دیده سطر آلوده طاهره را
گویند و در پی مراد از روشنی است قرص چرخ و خوش گاه از نور
چشم به زانکه دم بیده دارد بر آورم میوه نون کسکم
گویند هر طور بوی باطنه بوی چهره را کین نور باقیست بجا
بر آورم سینه ای سرکه را گویند مردان دین چه نذر نندم که
خفیه دارد در خط کف مستور بود در آورم هر آفتاب را گویند
و کاهی آرایش لب را گویند و آنرا مرد معنی اول است و نظام
از سبب قناعت نشسته اند وقت شای خواجگانیا بر آورم
نمایا و نهانهای پیشین را گویند پس طبع من بختیله شایان
زنان قال بعد از آتش آسمان در آورم آهنگ نام زنی است

که سعد عاشق بود و اسما محض همان است بهر درد و دلی
پست نموده است **معلق صبح از حایل ملک بهیچ شجرش**
بخت کوه اویم شد از شجرش **بخت** پروان کشید را
گویند و چه این است برون خواند که بختی بختی خرم خام را
اویم سازند با کار صاف بکنند و در بختی خرم زکریا سازند
است و صیقلی به شد که اگر بختی بختی است مانند ایم
صاف و شفاف بنماید شب را مانند صاف و در بختی بختی
بختی و بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی
روی او زرد میشود زردی خورکی به از روی شب است
کلی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی
دود افکن از سرش **بختی** بختی بختی بختی بختی بختی

در آتش انداخته و مرا از زان دودا کلن شب است که برای
احضار روزه را از نسوان خوانده و بر آتش انداخته است
در صبح خوانده و بختی بختی بختی بختی بختی بختی
گویند و چه این است بختی بختی بختی بختی بختی بختی
می بندند و بختی بختی بختی بختی بختی بختی
که اندر صوم کرد اثر بختی بختی بختی بختی بختی بختی
روی را گویند و بختی بختی بختی بختی بختی بختی
و بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی
گویند و بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی
بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی
بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی

و اما خان فرشته و بستان خورشید **هفتاد و نه سال** در کور
بزرگرا گویند و آید است از آیات قرآن **سالی میان بود**
دیدند فرغی **ز آن سال که گفت** **نمودند و درش**
فرغ جوید که از روز بزرگ گیر فریضی فرزند دارند **و در کور**
که بدیدیم بچشم خویش **سال** چون فوت روان چند فرغ
طن بود و چرا که کوی چشم من **بچون** سپید کرده بر آن کج
اگرش **یا شرف** **بدرین** **لذت** **روزگار** **نقص** **بگر**
چو در آن کوه **و درش** **گرفته** **نعم** **پشته** **را** **گویند**
چو شنیده **کان** **غفلت** **بیان** **که** **است** **ایان** **نقص** **بگر**
سرا **در** **مکش** **توجه** **ایان** **عریان** **یعنی** **ایان**
برهنه است و این فرد **ره** **دست** **ملق** **ایان** **مسید**

ایان

ای که کعبه جانناست مندرش **باس** **پای** **پیل** **نیز** **بچشم**
پای **پیل** **سلاسی** **است** **در** **زنگ** **رجایت** **خفت** **در** **ش** **تیز**
و این سلاح را برای آنچه در جای استعمال میکنند **خاف**
از ستایش کعبه چه نقص دید **کز** **زلف** **و** **خاک** **کوید** **و** **کعبه** **برایش**
بهرتی بودند طبعی که گاه **ورد** **ز** **ند** **بکس** **خواند** **و** **صفت** **پیش**
ن **بجای** **خویش** **سپید** **می** **کند** **نفت** **است** **زان** **دلبر** **بگر**
نفت **دلبرش** **نسیب** **نفت** **جول** **محبوب** **شرح** **حال**
کفن است و این یعنی **اولت** **خاک** **سپید** **او** **چرا** **ایان** **را** **است**
از آنکه **و** **ند** **بجول** **و** **زلف** **نجم** **حق** **درش** **ایان** **زال**
رسید و سب **دل** **طلاق** **ده** **ایان** **ببین** **معاینه** **فرزند**
نور **درش** **توجه** **این** **است** **که** **سلاطین** **در** **سک** **فرزند** **زنا**

استند و اینکه دنیا را بکشت اند در حکم نوهرند فرزندی
که در زن ادوزن که فرزند نوهر باشد از هر دو دوری تیراز
نزدیکه تا ششمرده زلیت جنبه در کسی بکین روح
خودند بسترش که بدترین جابیل شیطان کند طلب
انگس که با جابیل سلطان بر درش روجه است
جابیل شیطان در مذمت دنیا گوید و این بیت اشاره
بودت مطلع شیروان در صبح صادق کعبه جان دیده اند
مسجد چون محراب کعبه عریان دیده اند خوانده اند
از لوح دل شرح منامک بهر گشت در دل در خطبه
صد و بیست و یک دیده اند نام سلطان خوانده هم
برای شیطان از آنکه دل علامتگاه یا بجای ملک

یا شیخ تیرا گویند در قدیم اقامت نام سلطان را به تیری نوشتند
و اگر میدان جدت را بدقت نظر میکردند نام سلطان را میخواندند
که این زخم از تیر که سلطان است و نورانیه قدیس
عیسی یافتند و جوهر در صفت زنجیر سلطان دیده اند
قدیس میگوید در دارالعلم است که معبد بزرگ لغاری است که
در روز معلوم نور از آسمان آن قدیس می آید سلطان
حکیم ترسایان دیار اهدی که به زنجیر عبادت می نمایند
تا جد از شرف و فخر آسمانی قصه شاه بر سر دانه
تمام کرمان دیده اند توجه قاج نو شیروان است چادر
دندان داشت و این بیت اشاره بودت روز نام
خورچینها نو و حسن در زفاف زرقاشان از

درای مطرب امکان دیده اند ز قه ما خورشید ز قه خورشید
گویند این بیت را در وصف شتر گویند به حدیث آن از یک
و گویند آن از چهار به یا را خفای و شطرنج آن دیده
بازید به است و کشی بختی در اواب موج و اقصه سرحد
بجز در کعبه پایان دیده اند و اقصه نام مرضی است از که
از کعبه بزاله و قه در محض در موم حبش و کعبه در کعبه
خاقان دیده اند حبش خانه کنان را گویند که در کعبه
بجای نه اندازند به دفع در چشم مهر روان ز آب و کعبه
شیر مادر و دختر و کشید بستان دیده اند قه به شتر
و دختر زاده در چشم راده است قه صفصف دیده
صفصف به سداران علاج کوس را از زیر و ستان

بازید

زیر و ستان دیده اند قه صفصف زین هوادر
گویند چا صفصفی ملک در صفصفی نه صفصف بر صفصف
جای پستهای بران دیده اند زین قه نام شتر از که در کعبه
مخفی است از دو صفصف کرکای کاف بستانده در صفصف
اسد سکن و اقصیه پند و ریگان دیده اند طعنه
نام مومنی از که است که یک سبب را هوای کم دارد تیر صفصف
روان رنگ روان را اندود شاف شافی هم صفصف
هم در مان دیده اند حصرم غوره انکور را گویند آب
غوره و نه برای در چشم نافع و محرب است به سرچاه
شقوق از ششگان صفصف چنانک به شراف
کسند چنان کنون دیده اند شقوق چیز را گویند

که دندان داشته باشد و چاه نرزم را هم شوق گویند بهشتیار
ای که افتد آب کشیده اند که دندان دارد است
که موقوف آنکه چون از لبقتانک در دیوار است
جس نهان دیدند متعجب شدند که گویند که در آن
آن در میان کنند که در است است از دم پاکان باشند
چراغ است تاب با حورهای جزاه بان دیدند
با حورا با زده روز که آفتاب در عقب است و بغایت کم
باشند و را گویند حور نام موضع است از سناری که چاه
اسلام خفته آن به نوزد بجز در وادی عروس چاه
نم تاج عروس در شبستان دیده اند وادی
عروس منزل خواب از نزل که است و با خود که را گویند

و در سایه ابر کبوتر نام رخت چنان سحای تا چاه
دین عنوان دیدند سحر سیاه را گویند که بر نایبند
دین عنوان بر شکل ملک است حج و آئینه و موقوف
طوفان کم خود بعد نوح ام آئینه طوفان دیده اند
حج اگر مشهور است که در آئینه باشد ای زبان آفتاب
حار که با نایبوی دولتی که نایب کسب حج کیهان دیده
ترسموم است و نایب از نایب و نایب نایب و نایب
غانه عسل دیده اند حجاب که در راه حجاب نند
کیهان جهان را گویند غانه عسل را گویند که آفتاب
در وادی است و در طاهر رفیق قافه سعد و نایب بر قربان
تجربه است مردم کیهان است و نایب کیهان دیده اند

فغان سگی که باو تیغ و اشال آن تر کنند فغان
هم گویند در ضرورت شعرو اصل لغت فغان است **مطلع**
صبح خیزان بن بعد که جهان آمده جان عالم دیده و
در عالم جان آمده رسته دندان نیاز آگاه و پیرشت
خلد ازین دندان فیل است بران آمده **بن**
غایت رضا و تدل را گویند و صفت مردان اقامه و خدام
حضرت صاحب الزمان علیه السلام پیش دندان از **سلطان**
بدست خدایگان دوستگاه بر مهرش **سلطان**
توجه رسم است که چون سلاطین برای لایحه تراب میرفتند
طرف او را میگردانیدند **مستطقی** استاده خوانند **لاریون**
مشت **لاریون** در دندان نزد خدام عام یکان آمده

دندان از

دندان نزد رسمی است که در شب زفاف پیش از تمام از جانب
مهرس برآید که اگر دندانها را بیخورد و در **دندان** فرشتگان نیست
کار نیست را گویند خوان کعبه خوان محسی را می نامند که است
تسبیح آتش سبکی تسبیح النوان آمده تسبیح آیت موسی
یدبضا و عصای موسی و تسبیح و طوفان و بجز آنکه غی است
و القدر که شمش است و الضفادع که فرغ است و الدم
صبح هشام دورا و خدام جوهر و غیر بنام این زردم آن باز
جشن سالار یکسان آمده خادمانش برود و طفلانند
آنکس وان دورا کاهور و بابل و مولد خراسان و
نورچه ماه را بیا بل و شمس و بخور اسان نسبت میدهند که
ادب آموز کو دکان را میگویند و خدام کنین و لاریون

کعبه مرآت دلانش نیم آسمان بر یکی ستون ملک نورانی
ز بهر نغمه ملک در زیر زمین است و مقصود از ملک جلاله بود که
است از آنجا که سیاه است نقد طاقت مردم را چون ملک
مشهور و مشهور است عیسی دم چه در زمزم چه صلیب و لوح
سرگون با آب مروان چاه زخمندان آمده صلیب کو
مرکب است چو باد که در دهن دلو باشد اورا گویند کعبه
از خاصیت پنداشته خود صلیب کردیم این آیه اورا
ام صلیب آمده عود صلیب چو باد است صلیب
چون بچه را ام صلیب زحمت دهان را بگردان او بچند
زحمت ادرغ کرد و جلدی آخر زمان استغنی و کرم
بیخ نیرنگ است بر برگ قحطی آمده فنی قسیدت

در بهر بر بگذرد رایت ناهنجش پنج در بر خود نهند
بر نام دلبازی است و معنی کت شورش است
بر کوس نواز نو بردار صبح اندر ملکون چو نغمه لاسی
بر دار صبح اندر لاسی بیا که گویند کلام ز ملکوت
کلام شود کلام کاشش ز کلاب آرد غار صبح اندر
کلام آرد نری را گویند که در دیشن برای پند ار کردن زنند
که مصحف کردان را پنج آیت زده کنند آید بر طاعتش
صبح اندر بر طاعتش در مصحف پنج تلاوت آن گذارند
و آن را عمر گویند و آن است ه است بدل مصحف

بشا رلیج اندر کرمج رخ کردن چون شکستی سازد
نرمج تی از می بجا رلیج اندر حکمت و ریخت
نام عاشق و معنوق است **مطلع** چون مجده از میان گلزار
بدید آید ریخت گلگون را باز را بدید آید رخ رنگ کویا
بود آید پوشیده چون آید کز شد جز را بدید آید بر معج
کویا مصری است شاعرت زن کش **مطلع** زریوسف در بار
بدید آید **مطلع** رخ است خوش آید از هند صد شاعرت
زبان زن را گویند صلیح یوسف و کیفیت که شدن از دست
مه چون روی آید بنمود کفون در پله آهوی خاک راهم آید

می بام بودین را دیدار می پوشد خورشید منور را چنان
می پوشد می چون زرد جام اورا چون کف معیار است
از سرخی رنگ زریعیار می پوشد از لاله گلزار می پوشد
جسکه عاشق چون رنگ گل و لاله گلزار می پوشد
بر لبه چو سخن کویا کز شد زبان کویا لبت از لغت
شکل ارار می پوشد چنگ ارچه میر دارد پیر این ابره
رائین بدستین هم بسیار می پوشد **مطلع** سوز را گویند
ساقا هم مرقوم شده تا زور زریین کم شد ز سر کلین شاف
از قصب مصری دستار می پوشد **مطلع** زریان هر قندی
کلا هر را گویند و بیا **مطلع** شای که خدایا
تبار کشد عدلش که در نقط عالم پرگار کشد عدلش

بوش چو کند غارت دریای قیم آور **که طریقه قیام را**
 بنار کشد عدلش و همه دریای قیم آور یعنی دریای که در دور قیم
 چون ابرهی گوید دریا رخساری او **که آن کین کشد از دریا**
 که نار کشد عدلش و همه دریای **که نار کشد عدلش**
 که خندوی نروان **که نار کشد عدلش** **که نار کشد عدلش**
 آفتاب دریا تنقا عد میشود و هوای سرد این است **که نار کشد عدلش**
 که عالم روی و شش رنگ شنب است **که نار کشد عدلش**
 بنار کشد عدلش **که نار کشد عدلش** **که نار کشد عدلش**
 تاریخ مصلحت **که نار کشد عدلش** **که نار کشد عدلش**
 در نام که مصلحت **که نار کشد عدلش** **که نار کشد عدلش**
 و از مغان که مصلحت **که نار کشد عدلش** **که نار کشد عدلش**

درین است مقصود است **که نار کشد عدلش** **که نار کشد عدلش**
 مکت را **که نار کشد عدلش** **که نار کشد عدلش**
 این است که از صورت پین جیای اموات میشود و از اول به
 عکس **که نار کشد عدلش** **که نار کشد عدلش**
 فرخنده بنور روزی دیدار تو عالم را **که نار کشد عدلش**
 پیش او جاز میماند **که نار کشد عدلش** **که نار کشد عدلش**
 عاشقی را روزی از آینه **که نار کشد عدلش** **که نار کشد عدلش**
 از کشف **که نار کشد عدلش** **که نار کشد عدلش**
 و دشتان زان حکم کاو ل کرده اند **که نار کشد عدلش**
 معطل کرده اند **که نار کشد عدلش** **که نار کشد عدلش**
 تخمین را **که نار کشد عدلش** **که نار کشد عدلش**

بزرگوار و عظیم و بزرگوار
جانبین بر این کوه میخیزد

لیون کجاست من خورده کینه
و آنرا را خنک گویند ز آن مندی عشق تیغ او چنان

چنین سخن کرده اند
سبب آنکه را گویند

مجلس برین شهر بزم سلیمان
در آن شهر و در آن شهر

نقصهای مرغان
چون شد هوا سحاب

کون کستی دارد کون
در طایفه آتش کن خزان روبا

خزان من در او
فلک یعنی پستین است کس بقا

هم مرقوم شده است
و جانوری که پوست او را پوستین میزنند

در راه فلک گفته اند
طایفه ایوان است خزان نام و فلک

که روبا آنجا بسیار
پوست آنها ممتاز است و در آنجا روبا

خزان گناه از دو منقل
و بجاری است شکل تور و چون

قبض طایفه از غش
هم نفس چون در آن

بیزان آمده
توجه شکل بر لبه مربع است و بیچ میزان

لحن

کیوان من درو
تور منقل چون زغال در مقام

بیکای دمای بعضی
برخی سبب است در حین نظر منقل

بعضی سبب است که در آن
طایفه از آن نفس باشد زغال

سرخ طایفه از غل
سبب شاع و نفس مثل چنانکه در زره

فلک برین خوریز است
برخی منسوب است و کیوان در سبب

مشهور یعنی منقل
چون در زره و زغال سرخ و زغال سبب

کیوان چنانکه است
شش پستان زغال روحی دل و زغال

بریم صفت آشنی
جسی و همان من درو شش پستان

زغال که است
شش نرم و بزرگ افتاده باشد بر لبه تن پستان

لکرموزون بچهار
ارکان که است از کینان که زهره

بیزان آمده
توجه شکل بر لبه مربع است و بیچ میزان

نه نه زهره است **مقلع** کردن علم بر خوانش انجم سه ران
حاس از سه نودانش پرچم زکوان پیش **خواهم زنجیت**
یکدش که غش بنم مخلص **زرا و خانه بهش ربت خزان**
زرا و زره سازا کو بند در ربت خفن کاه شیران را گویند
چون کاسه یوزش جهان **مجد کجوش آمد جان** که تیغ شیر
سبستان لعلن سکبان پیش **روجه این است در کانه**
که یوزرا در آن طعه دهند حلقه در کن ران باشد که یوزبان
ریتا در آن انداخته در نمر از دوش یاوزند و نیز سیتان رستم
ببگو دامن هزار زری ز جهران **باشد جام خندان**
دانی که بران پیش **هرا زین و براق لب و در پیش**
است که با بهام زشت شده خندان نام پادشاه است

لعل

مقلع کفر ای دل بهر دربان جلال نعل لب از نعل
دانی به فرست **مقلع** کفا که طبعوس ممال **دق مصری کفا**
مصفای فرست دخی جاده است که در شهر مصفا در است
دقی ام چهاره است که در مصری سازند عصمتش کف از
نخف در کدر شش که دستار دیکتا به فرست **مقلع**
جام طب کش که صبح کام برآید خنده صبح از دمان جام
مزه شاد داشت و نشسته به رغوات **نقش و نقش پرچم**
کام برآید **سته زخم کعبین است** و دستک بر پیش کرد
خمار **بم دو خطی جام برآید** بم زو نقاره را گویند
مطلوع صبح می پیش بر سر کف کاش **کابوش بود را**
سنام برآید **کاش** بران مرغی که طایفه است غار

گویند و مقصد از زبانه را گویند شیب هم سه معنی دارد یکی زیر
دیگری رشته آخری و زبانه آبش هم آب و مستقام برقی ما
گویند که چنانچه شیب نافذیسی است نافذ خون
ز چنانکه رام برآمد رام بچه شیر را گویند که بچه اش مرده باشد
و پوست آن پروان کرده علف در جوف او پر کنند برای
شتر در پیش او میدارند که شیر به هر دو باب که خوب بدون
اشنیکه علف پر کنند و آن پوست را نمک بزنند و در پیش
شتر بر میدارند و شتر شیر میدهد **پهلوی ایران کشته رفته**
و زود کران بانک شامقام برآمد **شامقام** در بازی شطرنج
شاه خواستن را گویند چون حرف غالب شود و بجا رسد
که ختم را مات سازند و آن پنج ختم سه خواستن افش

خود میخورد که بجز از حالت مات را میاید و او هم در نهایت
بسیار دور است که میاید و میگوید در شامقام می ماند
رستم نام که در طبیعتش اول دانش حاتم و دای سام برآمد
و آنکه زبانه را گویند و سام و حاتم پسران حضرت نوح علیه السلام
بودند که در فضل و دانش پیچیدل بودند **دوان را بگفت**
سراعد از آتش شیر تو طعام برآمد **دوان** حشرات افروخته
گویند از حرمت هر که بتری که بپرید **نامه او** و منبر بی تمام برآمد
مقام انتهای هر چیز و لاک را هم گویند که آن را چیز را ختم
داد و کل گویند که هر جان دام که در پشته ختم بزرگ است
از آن بودام برآمد **سحر** و **حیله** از زمین برآورد و عجیبیت **کائنات**
غوی ازین ملک جام برآمد **جام** یعنی آنکه در جهت است

در سینه خود نهان نموده استی الایه بحال ظاهر **ملک صفات**
 و زیرا ملک نشان صدور **نبوت** قلب من ابریزد و **مسیح**
ایجاب ابریزد در ضلعی که **کوبند** سب عبارت است از لفظ
 لا و ایجاب عبارت است از کلمه نعم که معنی به باشد یعنی از **نعمت**
 تو هم جواب من به آید نه لا که کلمه رد است **عبد رب** **سید**
مخاف که **فعل** که داشت طاعت این پادشاه رقی
رقاب رقی معنی بنده که است و رقی به معنی کردن است
 خلاص بود کنون قریب شد ز بس که **بکشت** و مرقد آمد و خاین
 چون کینه **قداب** بیان حق و درودین یک است **منه رو**
 چون شکل خاتم چون شکل **میر** در **درباب** **نعمت** این است
 که شکل هم در **تجرب** رخ بیان حق میشود که **زاهد** و خاتم هم

الحمد لله

که **نکشته** باشد آن بیان حق است و درودین یک دارد
 به **صراط** دل در **اصابع الرحمن** **بهر خاتم** و **حق** از **طالع**
نعمت این است که قال **یا علی** **استلم** **القلب** **بن** **سبعین** **سن**
اصابع الرحمن **یقینا** **کیف** **شیاء** **یعنی** **قلب** **در بیان** **دو** **نکشته**
 خدا است **نیکو** **داند** **هر** **کجا** **می** **آید** **و** **صراط** **و** **حق** **عبارت** **است**
 از **صراط** **نبوت** **خاتم** **انبیاء** **و** **سب** **طریق** **حسن** **تقویم** **و** **اعراض** **نعمت**
بقی **ب** **حزین** **بچارم** **اسطرلاب** **نعمت** **قال** **نعمت**
 خلقا **الان** **ف** **حسن** **تقویم** **و** **مقصود** **از** **چارم** **اسطرلاب**
 چهارم کتاب است **یعنی** **آنکه** **دو** **بچه** **کای** **استان** **را** **ساخته**
زبان **در** **سیاه** **و** **مخاطب** **به** **می** **گوید** **که** **سید** **تر** **نخ** **چون** **است**
چون **نم** **پای** **آرد** **بر** **دن** **سپید** **لعل** **بر** **چون** **خنده** **را** **کند**

که کلاب اولفات سفید باشد کد ترا هر روز دود کند
خاکستر چو سوزش دقا در دهان آید و شهاب
نوحه روغن و لغت بخار در کف کند و آتش زنند و هر جا که
حما شد می سوزاند و باقی هم مرقوم شده است و این است
مرطوب است به جهت سابق که کلاب ردیف دارد
بریده ناخته چشم ناخته روز گسترده روغن روز
صبح خضاب نوحه اگر چه ناخته سیاه آید اعتبار آنکه
حجاب زرد است گفته است به بهترین خلط و اربعین مساجد
بصبح شش و خمین الف روز حساب نوحه هر روز از
روز نای قیامت بجا هر سال دنیا است مراد از اربعین
صبح چهار روز مشهور است که غفلت کلام در آن چهار روز

یا در محرم نادر و هر مرتبه و این بهشت غرق و شیر شرف غاب
نوحه یا در محرم نادر اربعین است که کلاب رسول صا اربعه
از جهت طایفه او بنا بر تو بر و میر حب کن به از غر خطا طایفه
برگشته غرق کن به از غر ان اربعین است و شیر شرف غاب عبارت
است از حجاب سحاب است و الله العالی بن ابی طالب
به بو تراب کشت بهشت قنبر است خدا کلب در
کو کعب و تراب کعب و حوران نه رسته ترا کوزد و تراب
در کستان و هر آن را نماند و بهشت عبارت از حورا
به هفت تریا جن و به پنج نوبت فخری بدین روغن مقدور
در سیاه نوحه هفت تریا جن کن به از طبقات سوا
پنج نوبت فخری نوبت غم ناز است و روغن مقدور عبارت

از آفتاب و ماه است که یک بر یک آتش است و دیگری بزرگ است
جان سگ که در آن درود آمد باید **چهارشنبه** که غدا کرد و یافت
کجای ثواب که بخفتی که در یکم بود و شبان که بوسه
کرد و خند شد **قصاب** **توجه** که که هم خوب بود که کشت
دش که غدا کرد و بخت یافت و آیت که فرمود و بخت کرد
و که بخفتی که کلمه او را بشناخته کرده است که بخفت شیب بوده
و که بخفتی که خیل قصاب او را کرده است عبارت از حضرت
ایمیل است **چونم محمد که شش خزینه دارد تو ام نیم فسرده**
مرا از آتش **مذاب** **تاج** **توجه** چون خواهند که چیزی را
به سوم سه بر سه کنند سوم را درین کوشش بکنند تا زنده شود
و از نفس قاتر شود اگر بسیار سخت باشد در آتش بد آرند

توجه

تا زنده شود چوشت آینه پیش تو حلقه در کوشش زم زم بوزینه
زنگ خورده روی آفتاب **و که در علم که کرده ام شود در خط**
نه نصف نفسی **در ششو افضل خطاب** **توجه** در خط شدن
شیر شدن است و فصل و خطاب خطاب را که حاصل شد
حق شود **بجای نفس سه روح و دو صحن و یک غفلت یک**
رقیب و دو روح و سه روح و چهار اسباب **توجه** چهار نفس
عبارت از مطننه و آواره دلواره و عهد و سه روح عبارت از
روح بنات و روح حیوان و روح انسان و دو صحن عبارت از **جهان آ**
و یک رقیب عبارت از خدای تعالی است چنانکه فرموده است
فلما توفیقنی کنت انت الیقین و در دفع عبارت است از
ایمان و صورت و یا از وجود و یا است و سه روح و یا آینه است

چهار اسباب عبادت از علی اربعه است و یک فطرت
 خلق ایشانست **بهشت** نهشت اندرین سه غرضه
بهشت جمله نورانیست دو حجه خواب توجه دفع هفت
 نه دارد که عبادت است از نماز غذا و بوی گود و اسبی
 و دفع سه غرضه دارد که عبادت از سه بطل است و هفت
 جمله نور عبادت از هفت پره چشم است و دو کار خواب
 کاسای چشم است بجز م زانفاس بکر کرده بود
 بر تیغ صبح ز کجی که کرده قراب قراب بکشد اول یعنی
 عام است و انفاس برگ را گویند به تر و کلاشت
 آه یا و کیان که چارالش سلطان در دیکت پر تاب
 یا و که هر اکنه و پاره کم شده را گویند و در پی عبادت است

از

از فقر و عبادت زبند شده ندارم کلا معاذ الله اکرم
 آب مروی بر در آب سیاه خانه و عیدان سر بردن
 مرغی رضوان بوده حدائق خواب سیاه خانه عبادت
 است از زندان خانه و عیدان جمیع عود است که عبادت
 است از چوبهای زندان که سر رنگ میشود و وحدانی صبح
 است که باغ باشد خواب که اکسور است کفر در بخار از
 درخت اکسور است و با چشم ازین خام بر جوش یک سببت
 قرطمان شش پیشین که طمان و قراب سببت سر و شست
 طمان یزده زدن را گویند و قراب شش زدن را گویند
 کی گویند سوی عراق یا آران کجا روم سوی آنجا یا بجا
 آران نام ولایتی است که معدن نقره و زر است و آنجا

ولایتی است از ترکستان که اهل آنجا می مانند و به باب
ولایت نزاری است **بفرقه بیق و کج و سر بک**
بوز دو جاک و چوکان و کوی و طوطا **فرقه**
دش ق و کج و بوز دو جاک و چوکان و کوی و سر بک
همه نوعی از بازی است اما چوکان و کوی و سر بک تفهید است
بقدر است **سر بک** این است که چشم یک از اطفال را می بندند
و باقی اطفال پنهان می شوند و بعد از آن چشم او را می کشند
که آنها را بیاید اگر یافت از چشم پنهان دست دالا باز بکار
چشم او را می بندند و پنهان می شوند **چوکان و کوی چند قسم است**
یکی آن است که گویا میان میدان می اندازند و کوی را
هم در میدان می کنند و در حریف می کنند هر کدام که کوی را بکود

الفر

در نوبت ضربت خود زودتر اندازد غالب باشد و یک هم
از چوکان و کوی طوطا است چوکان بدست می گیرند و کوی را
هم بغایت حذر می کنند و دو کوی یا میان می اندازند در
ماری هر کس زود آید را بهمان کوی دال در نوبت خود اندازد
آید و طوطا چوکان را نیز می گویند **بشت کاه** **بشیمی که و میچید**
فر از لب جوی محلی لب **لب لب** کیا ای است که درخت
می چید بقدر درخت و آن را عشقه می گویند و عشق مشتق از
یا و عشق بر این **دخلم عثمان** **بدنه** **موشی** **کیر** **دقت** **دبا**
فله **ارزوی** **جامع** **کرون** **را** **کونید** **بدنه** **سوره** **مکاتبه**
دجسم **باب** **کیر** **دبشتوت** **مخ** **کوب** **و طوطا**
دغه **که** **اوسو** **دقیق** **جولای** **کونید** **سوره** **مکاتبه** **و جرف**

و آب کبر و مشورت و سنج کوب که سخاقت باشد کلاب به جلد
برج پای و به پای قرقر کبره بنابر کجک و تبار و
و نیاب **پای** که دانه است که جلایان پای بر آن
اندازند و باقی الفاظ هم ای آلات جلای است **پای**
پدر و مشقب و کانه و نقل سحر طاهره کردن و **پای**
از و مشقب و کانه و نقل همه آب به تباری است
مطبل **نانه** مستقیان بخورد و جواد **پای** روده و بخیان
به **پای** **نانه** سحره مستقیان بخورد و مفید است
و **پای** **نانه** یعنی پسته خوردن نافع است **پای** **نانه** **پای** **نانه**
یاد هر زده را **پای** **نانه** ز کحل نباشد که کم نقاب **پای**
نباشد ز کحل بخورد و که اگر کسی او را به بند تیرسد

۱۱۱

و کم کم آواز نقب کنند را گویند و نقاب نقب زن است
برایش **تس** و به پی می و **نقب** **کاو** **نقب** **تس** **نقب** **تس**
بوزینه **نقاب** **تس** زیر آکونید که در میان کله از پشت
رونده نباشد بوزینه جانور معروف است و مشهور است
برقص کردن **نقاب** طبقات طبق **نقاب** **نقاب** **نقاب** **نقاب**
کند و **کلاب** **نقاب** از روی جماع کردن که سقا هم میگویند
و طبق زدن زنان هم مشهور است **نقاب** **نقاب** **نقاب** **نقاب**
هم زنان بکار برند و طبع فراخ خردن را سنگ سازند
بعضی **نقاب** **نقاب** **نقاب** **نقاب** **نقاب** **نقاب** **نقاب** **نقاب**
نقاب **نقاب** **نقاب** **نقاب** **نقاب** **نقاب** **نقاب** **نقاب**
باز را گویند و مسیله مرد که آله که دعوی پیغمبری کرد و در **نقاب**

بجان آنکه چو بستم بر در سجده ^{نیت} ز بر وجود او ^{نیت} کبریا
 تاج زیان کار و ملک شدن را گویند با من صبح که بخت
 کند چو بجوم با من عرس که دم لایه کند چو کلاب این صبح
 که اگر گویند این عرس سوش جز را گویند با من ابر صبح
 مرد و خون ف و جمل بحیفه گاه و با دس ^{غلا} مستراح و
 مرد نام مرغی است که عاشق آفتاب است و با آفتاب بکشد
 جمل خفق هر دو جا نور معر و فند که در سر راه پیکل می گذارند
 با دس عیادتش نه مجوس را گویند و خلاص بخت را گویند
 یعنی آب مردار و کثیف و آب پستاده را گویند و چندی در راه
 سادها من نام نمی گوید که بخوشی ریش داشت ازین قصیده گویم
 سخنوار چنان بجز تند جواز منقذ الطیور ذباب

نیت

زنی تیره حسن و ثبات و عشق زنی تیره بجان در میان
 و عتاب حسان و ثبات و عشق و عتاب ثناء و فضیلت
 و تیره باز و بند را گویند و آبل با بختان است بهشت و جان
 با دس و دسایه زین بخش منور ملک بر ملکند اب و تیره
 این است که زین بیت کوی است و سایه جیم مدور بخش منور
 می افتد چون آفتاب بخت زین خود و دسایه او غنا در عالم
 منور بر می افتد و سداب هم سبز رنگ است ^{سعد}
 بیش که صبح بر در دشت چتر غنچه خیز که بر می چرخد
 در می بکشد بیخ غم ز دل پیش که صبح بر کند این سخن در راه
 صبح از سر چرخ چتری ^{نیت} در تیره چای است که درویشان
 می پوشند که او را طرقت از این می گویند خوش درشت را گویند

رقص کنان خورده شده لعل غیب چو روی تو طوق کن
 سرودش چون خط از عنبری **خزیمه اول در حرارت**
 که حیوان از دام می آید و نه تا مرغان دیگر بروی آید و غیب
 غیب را گویند ساقه بزم چون پی جام چو آینه
 او زنده جام اگر آینه می رود پری **ترجمه این است که پری از آینه**
 می گیرد از قطرات بعد از آنکه زنده ریخته باشد چو **نخل**
 بخت نین مجذبی **مجموعه** آنگه در را گویند **مطلب بحر**
 پشه چن در صورتی آتش و آب با هم کل کرده **پشه چن**
ترجمه حکما هر غاری از زمزم در مقابل هر یک از مزاج طبیعی
 ترتیب داده اند از مزاج طبیعی چهار است صفر و بنفشه
 چون که باریت آب و آتش و خاک و باد است

در هر سکه که بر آب بسته زنند چنان ماه پس که کیم از **ترجمه**
ترجمه مقدار اویش را گویند و اویش مسترکی است که زلف را بکشد
 نشسته و نیز مسترکی قبیل است که مستر است بخوابد و نشسته
 ماه باده بیکه شاه **عالم** در آتش و در آتش و در آتش
ترجمه که یو مزاج را گویند و در هر کشته اند و بعضی غایب
 هم آمده بلکه نیز زنده شود در وضع صفت **ترجمه حکما**
 از دشت و دشت از منوری **ترجمه حکما** سر طاق است
 و خانه عطار و جو ز است بلکه خانه و منزل را گویند و در
 یعنی در اول طبع آفتاب خانه عطار و در هر که ماه هر دو
 و خوش باشد از **ترجمه حکما** و انداخته و خورد **ترجمه**
 چون سوی برج خورشید رفت از برج آفری **ترجمه حکما**

از بهای آشی است برج خورشید را گوید یعنی آفتاب
از برج اسد بسند داخل شد عید رسید و هر گاه ^{بسیار} باشد
بر اثر اردو جنبه یکسان در کوچه و در و در هر گاه
آفتاب در میزان است و در دوش در آنجا بار می شود
در عید نوروز هم شب در روز صادق می شود توجه این است که آفتاب
در میزان است هر گاه در جنبه دارد است یک روز در هر گاه
خالی از نایب نهد هر کس در وی سبب را خال زنون
ناو ماه اجیت مشافری توجه این است که سبب
از راه رگت گیرد خم چو پی که کشد یا فرج و گاه گفت
خط مغز آن شده برگ زرد از معصومی توجه غلام
باب زعفران می نویسند هشت بهشت و نه خلک است

ای

بهای دولتش و دولت پریش را عقل معده منتری توجه
یوسف علیه السلام را برادران می رسد بخنده درم فروختند
روی ای که بود مردنیر را که خود وقت سقوط قوتش
صبر خود سقوطی توجه صبر سنج است سقوطی در عین
و سخاوت و بهترین آن صبر سقوطی بود و سقوط جزیره است
نزدیک ساحل یمن و خوشی ز قهریم با او آشتی نایب ندارد
در همه بیدار غلبه بیدار در زمانه را اجیت به بخت نعم تو دار
در و در بری بیدار این پنجه را گویند که گرم ابریشم برای خردی
و اینست آن به شمع مرغ که کجک شپه است و بیدار در و در و در
گویند و بیدار آمدن در و در و در و در و در و در و در و در
خسرو و امثالین از مکه و سلطنت سخن می گفتن

از یونان و شکار **مکر**ی بزبان انصاری و ترکمان
 خدا را گویند و یونان ترکمان هم را گویند **قیرنجیم** آستان
 متقسم از ششم زمین **اخر** و فصل عقد **نشین**
 لون عبقری **زیمه** میخ در آستان پنجم است و خانه
 میخ عزرب است و عبقری فرشتی و ب طیکوراکویند
مستطع صبح چو کام قفیه خنده بر آورد کام قفیه چو صبح بر آید
 ماه نو از نه کلفت بنزل نه ماه **شاه** زمین راه **لور** **لور** **لور**
 قران راه آور در گویند **جای** فریب ز زنان شرف
 طب افزود ذات منوچهر این خبر بطر آورد
 بطر افزا طشادی کردن را گویند خبر فرما ز را گویند
ملع ای در بجم سلاطه اصل کین شده وی در عرب رسید

اهل زمان شده **سلا** میگردید با رقیق سفر **سلا**
 شام و از زن در خان شده **ما** رقیق **مختصه**
 فاروق است و آن مدینه است مشهور در دیار بکر که با خان
 حسیکه است نام او مرو که در عهد قسطنطین الملک با زنهای
 آنجا بوده است آورده اند که یک از بنات شاه پور و از آنکشاف
 که با شاه فرس بود بنواشتی صعب که فرار بوده مکانی فرس
 از سعادت او جدا کردند در تدریج علاج آن شاه به مرو حکیم
 که در دیار بکر نمودند شاه پور و او را کاف از آنجا که قسطنطین الملک
 و مادرش در میان داشت بستند و ای مرو از قسطنطین الملک
 تمام و یک مکانی فرس در میان بهر اسباب کار را نقل آوردند
 با خیره شاه پور چنان مرو را نزد قسطنطین رسول فرستاد

و در انجا عجز حکای از سر را در حالت دشمن خود نمود
قطیفین ملک بعد از اطلاق مرد را بچاپری فرستادند
شماره را زان او شده ان بوده فرمودند که حقی از سر بخواه
مرد گفت صلح میخواهم میان تو و قطیفین شماره را بجا بکند
پس مرد مشغول محبت بود در اندک زمان محبتی که کرد
مغیر از دوستی سر بهجت نماید شماره فرمودند که با دیگر
حقی از سر بخواه مرد گفت تو خلقی بسیار از انرا کشته است
زنی تا من عظام ایشان را جمع کنم شماره را بجا بکند و او را
عظام ایشان را جمع کرده بکشان خود برد و این قطیفین
رسیده از مرتب صلح و جمع عظام مرد بسیار را جمع کرده
برده فرمودند بچاک از سر بخواه استعدای حقی کرده از سر بخواه

ک:

گفت بنای مومنی را در بلاد من بخواهم که کشته مرا ساقط
کند قطیفین به کجاست کسان خود نوشت که بانی در حال ادرا
اورا س عدت کنند پس در ساعت خوشی بنای انجا را
کذاشته در میان آن عاظر بنا کرده عظام مشهورای
در انجا دفن نمود و آن شهر را بهشت و دروازه قرار داد یکی
از آن دروازه را باب المشهور نام نهاد و آن را انجا
است در انجا مشهور با از انرا ان محسوب است که کلمه الم
دروازه دیگر را باب الفصح و الفصح نام نهاد و آن دروازه
و در صورت است اما صورت فرج مردی است که بر دوست
بازی کند و صورت غم مردی است قدام بسجده بکمال
یا پس و حاجت شهر من حیث الجموع این است که مردی

در آنجا مضمون دشت نام نیست آلا بدست دشت
 در آنجا دشت در عجب جوانی است در جیش سوار
 صفت نموده و لا لا زبال شده **مکان** هند و دشت
 بود در جانشی پادشاه جیش **خان** زبیده موکب تر
 دیده در مجاز **بسته** سال سجدت و مارون **زبان**
 توجه زبیده نام زبان مارون **الرشد** علیه الله بود که دولت
 وافر داشت و مارون نام برادر حضرت موسی علیه السلام
 که در عاقبت آن شهر بود **صدا** و بانوان مراد است
 پیشکار دست **صدا** و مرمت برای **دقت** و **صدا**
قد آن کار فرما را گویند با دست بقای مضمون در کت
 دعات اسکندر جهان شد شرق جهان شده

با دست سعادت ابد هم بهشت **قد** آن زبانی مردان
 قهره ان شده **ملق** حضرت ایل الهی پس ازین بجز از
 دست او بماند محو حضرتین دل با دست غصه
 عالم ویرانه محو عفت شیر دلا با ده مگر حیض حرکتش
 به چنان محو ز آب آن میوه که روده خورد آب کون
 کشت دیوانه محو عرافانه بزرگ اندر در شرح از جهت
 دم فرغانه محو **اجت** صبح و جبر و دشمن چیز را گویند
 آشنای دل پیکانه شدی آب و نان از در پیکانه محو
 ما در دلت ابرافکانه کند **غم** سرورنده افکانه محو
افکانه بچه را گویند که ناقص از شکم و در افکانه از جوانی

در سینه من سوی چون بیت غم شانه محزون مستقیم
در غمت اگر چه غم هم ناله من بزم من باشد
بزم طیب را گویند اندک بزم او مژده می نام
بزم بزم بزم من باشد بزم بزم معرفت است
فقط ده کی بی است عقل خفا غم کت ازین ده کی علقه
حواطش خاک و خار بر دارد و می مسفا و خرد گویند
دل جامه بکین است دیده نخل کو شکوه خرد پس
چرخ را بکین مسکوف کند شکوه کردن یعنی کردن است
مطلع آه داند که لاله نظم و نثر جوین چون بزم بزم
بزم بر در کشنده را گویند یعنی آشکار کردن ز آتش بزمی نام
ز آب خنجر ز آوی این سحر و سحر کس ندید در جامه بزم

در سحر آتش است آه از آتش مطهر کس ندید طهر
لش نه جامه مثل پروخت عم در دو دیو اغم بازی وری
یک جا خوش هرگز کس ندید فقط زین ملک من که سحر طراف
راستین دست زده است طرافی بر استین بر دار
اهل فطیم و بندار نظم و نثر از سحر و من بر بندار نشین
بندار بازی شاهی است که درری می بود چون انگه
جو ز کدم دور است از قیاس شعرش شعرش بقیاس است مخفی
با آن آهوان که گویند ملک ملک بر شان بکین که گویند
زنجیر ملک ملک فریاد است و آن را سیرازی بکین
خرد گویند و او کیا ای است خوشبو و آهوان هم نثری است
که آن خوب در آنجا پیدا می شود پشت عراق وری در آن

ری است ری **پیشی** چه راست قاست و روی چه نازین
بر صافی که روی پشت آفرید وری **خافا** آفرین خوان
خافا آفرین **مطلق** ده دهی **بشد** ز **سنگ** که مرا **چون**
بخشید و **کجا** **بزرگ** **معصیت** ده دهی **ز** **تا** **جای** **است**
و **بخشید** **بزرگ** **بر** **کریه** **را** **کویند** **مطلق** **بر** **او** **ز** **لفش**
از **خ** **تا** **جان** **تا** **نه** **پنی** **از** **بیم** **گشت** **غره** **اش** **قرین** **تا** **نه**
نور **وز** **ران** **گشت** **ده** **است** **از** **سوک** **جانش** **تا** **ی** **پنی** **جانش**
خندان **و** **تا** **نه** **پنی** **ران** **گشت** **ان** **از** **سوک** **جانش** **تا** **ی** **پنی** **جانش**
مطلق **دور** **خاک** **ده** **جام** **از** **ران** **نور** **عذر** **اکشته** **چون** **عذر**
داران **چار** **سور** **طاری** **داد** **اکشته** **می** **عطر** **آدم** **شده** **یعنی** **که** **میشود**
دارای **جام** **چشم** **شده** **در** **دور** **دار** **آدم** **داران** **نام** **دور** **ای** **است**

و **هم** **یعنی** **دارنده** **است** **زان** **زلف** **ارده** **ش** **ن** **لرزان** **تم**
از **هر** **دوان** **ای** **شهره** **را** **از** **دست** **سان** **زلف** **نور** **درو** **اکشته**
زهره **زلف** **بود** **که** **گارت** **ملک** **عاشق** **آن** **بود** **و** **در** **هر** **از** **جانب**
در **گاه** **خدا** **در** **جوانست** **نور** **که** **عقوبت** **معصیت** **و** **درو** **یا** **نکند**
و **ب** **طرت** **کنند** **را** **کویند** **در** **جای** **تا** **قیامت** **معلق** **است**
و **درو** **او** **نیکند** **را** **کویند** **چون** **معلق** **است** **طنی** **است** **طنی** **هر** **دوان**
ز **بیم** **عمل** **نور** **شید** **و** **تقصید** **و** **صل** **آتش** **در** **اعضا** **اکشته**
طنی **یعنی** **شبه** **است** **بجای** **است** **یعنی** **آنان** **بر** **کوشش**
بشرف **ن** **زان** **کو** **هر** **تبع** **عشران** **چشم** **مدار** **اکشته**
اک **مروغی** **دو** **نوع** **تا** **پن** **سوری** **زبان** **سار** **پن**
بهر **نکند** **تا** **پن** **آنگاه** **اکشته** **سار** **پن**

یعنی مانند و او را بختری بکلو فرودن را گویند زیرا
 نام ملک و دوزخ است **دیر است خندان کوجا شکرد**
 از دوازده مقل است **بشکل او او چشم خده دهنده مقل**
 از دوازده مقل است که سیاه رنگ است و بدبو هر موی
 خشت نمی ماند تا نقش آبی **طاس از شش هر موی از**
زلف مورا دهنده **نفس** یعنی مانند و یعنی پور است و نیم
 موی کردن اسب و دنبال هر موی و مدامتان دور که نیز را
 گویند و آیه از کلام الله است **خطا کفش جز زشت** **تغش**
 در دین العفا چون از هر موی عطفی جان **بجیرا دهنده**
بجیرا راچی است از زمین نام چون حضرت نبوی صلی الله علیه و آله
 پس از پشت بعزم تجارت بجانب شام توجه فرمودند بصورت

ایر

تشریف فرما شدند چون او را کتب را بقرآن خوانده بود که حضرت
 رسول یا نبی شام تشریف می آورد و سحر را از او می شنید و
 و با او حضرت سحر بر سر حضرت را حمان کرده و از روی
 که لا محاله قاتل هم کرده و اصل باشد حضرت را راه خود
 و نظر میکرد که حضرت رسول را آن در رسید از تنگی و خوری
 که داشت فراموشی و بپندی حاصل شده حضرت رسول در ارضی شده
 سحر معلوم کرد که همان رسول است که در کتاب خودشان عکاس
 او را تفصیل داده اند و است که تحقیق کامل کند در جانب
 راست آنحضرت با اینها حضرت فرمودند معلوم است
 که بر کتف مبارک من زیارت خواهی کرد عرض کرد اگر اجازت
 فرماید حضرت حرمت را عوض فرموده و بجیرا در حال علم

بدان سعادت ابدیت ایچانت را حد طبع
عزت را حد دنیایات اقصی داشته **طبع** و **طبع**
است که بآن استخراج میکنند **طبع** صبح خیزان قیامت
درجه کم کجسته لغات آن نفع نمود از هر دمان کجسته
ز آن بی گشت زنده در دمان کجسته **طبع** خواهم کرد آب
حیوان در میان کجسته **طبع** اهل دمان کجسته را آب
و آبش بسیار جمع آورند سادات آن دمانی صاحب بر لب
اند بر لب **طبع** سوزان قرآنی صاحب طبعان کجسته
صاحب بر لب کنیه از زهره است صاحب طبعان شاره
بشری است و قرآنی قرائت کردن است **طبع** ز **طبع**
بر آنی خوشه که خرم کرد شب و اسن نومه

از

کرد آن ز کجسته کجسته **طبع** بر چسبند است
نقش بود از چون در دمان کجسته **طبع** از قیاس **طبع**
الشم در کجسته کجسته **طبع** بر روح الغنم مردم کجسته
بیشتر تاب از سر و راج مند اند **طبع** **طبع** شش
از دل تعاقب خان کجسته **طبع** **طبع** پادشاه رنگ را گویند
و تعاقب خان هم نام پادشاهی است **طبع** **طبع** **طبع** **طبع**
قاره در دمان **طبع** دامن **طبع** **طبع** **طبع** **طبع** **طبع** **طبع**
دانی نیت و باطن کنند را گویند **طبع** **طبع** **طبع** **طبع** **طبع**
هم نام پادشاهی است و دامن **طبع** **طبع** **طبع** **طبع** **طبع**
صبح است **طبع** **طبع** **طبع** **طبع** **طبع** **طبع** **طبع** **طبع**
از سیم صراحی و زری **طبع** **طبع** **طبع** **طبع** **طبع** **طبع** **طبع** **طبع**

توجه این است که بجای دستمال در لبران راضی باید داد چون
برای آرایش و دس دستمال بسیار بند است و بدست
که قطره دهی به بدلان می دهد دریا و ده دلاوران را
در روی سفال مفسدان را صدف توکزان را
صدف معق جام است شمشیرش از آسمان هدایت
خج در بند و شبران را شاه بای و لایت نیروان است
کشتاب از سپهر دولت کا در دجست و خزان
موجبه و خزان کشتاب را پیری بزرگستان بردند
بهر کشتاب رشه خزان را با زجست آورد
خاک در تو به طش مصف جای قسم است داوران
یعنی چنانکه مخطوطه قدیم میفرماید که ای بدلان هم قسم میخورند

سستی خلیفه پنجس است و در پنج خلیفه خلق است افسان
که در قیاس امام می گویند که هست خاک درگاهش است
مندان آمده اند آن جادوان است بقیه از آن است
مندان نام قسید است مقلع شیروان چون در صبح
پیشند که در چهره و آن آینه سپید پیشند
خاک پاشان که بر آن مسکین بپوشد خود و در آن سنگ
سجده پیشند معانی تعبیه کرده را گویند خواصکان در
خوان که شش هم ترند شازان را که برین خوانچه زیاده
این خوانچه شش را گویند و در یاد می نماید استعالی شود
شیروان بپوشد که مفضل است شیران
که در آتش می بینند توجه این است که شیران شش

می ترسد و می رود خلف و مثل ما شیران که بعد از شیر می
 بجوید **و** آن که از آن دروغ خزان زد که بجا مردم ملک است
 تمام بیرون که در دست و پا هستند **و** هر دو این را هر دو بصورت
 نیز گویند و او مردم کیست که بصورت آدمی است و در دیار کستان
 که قبت و بقعه از آنجا است حاصل میشود **و** کسی از شهر صفورا
 کند **و** آنش خوری **و** آن شب پیش از هر دو صفورا هستند
 صفورا در شعیب زن کسی علیه السلام است **و** شعیب
 در دولت است **و** از خورخوان مجکاه **و** جداست خاک
 در دست **و** مجکاه **و** خرابی که نزل و دولت و درگاه
 چرخ **و** بستان که در میان آن مجکاه است **و** از فرنگ
 گویند **و** بیایع خوان جهان می **و** از آن شمشیر **و** جوی شمشیر

که حضرت خاتم الانبیا علیه السلام فی الجمله و الشماخت
 که اسم الله بنوید سینه اهل بهار کن اولیها غذا شده و دوست
 که چهار پیر زبانی کرده در میان **که با دو طفل در میان**
ربیع چهار پیر خلق را رعب است علی الله اسلم و در طفل
 است از حسین علیه السلام در قصه نفسی که مشهور است
 که در سحر و جادو و در بزم اقبال که در کتب با هم
 در مرکز آسمان توجه این است که از جانب مرکز بر سر نگاه
 تواند که ناید بالای آسمان بشکل عید مسیحیه و عروسی
 آنکه قبول کرد مرا که عرش بهار و دشت شیر بهار **طی**
 دل افروز گفته کرده است که این مواد بهر سر از **ش**
 مواد اندر زینت و نصیحت را گویند تیغ و ترش

رضا ده بجز آن کیستی این که نشتر خوری از پشته خور مراد
 که پست به ده آمد هلاک دولت آن **که مغرب به کنه نزار**
 با و در **که چو این است که پست است** به جعبه نما کن
 و کاوه است که است که از پست بهار و خورشید کرده بهنگام
 و نالیند **بهر طبع مخالف** هار و جان و خرد **در برون چاه**
 زبانه کن **در دور** **در حد غرض** از چهار زبان و خمار اربعه
 و مقصود از دور و دور و دور و دور است و زبانه های که در خوا
 هم گویند **مرد شهنشاه** وحدت زوایا و خرد
 شب مقوم دعوت می کند که **بیا** مقوم یکم اول تزیین
 صحن و شب سستی دارد اول یعنی تزیین و در کرب
 سیر یعنی رشته و این یعنی **تا** است چو عروای و

بره که خوش نبود بعد ازین تندرید که استقامت
تندرید اندازد و خج کردن را گویند استقامت بنایت چیزی
رسید است و در یکی شب در در سپهر بوقیون برآمد
عمرزای بزرگ و با برهنه جاسد است روی که بزرگ
مخلف چشم می آید و هم موی است هرگاه که در عالم است
دوبالی اوی باشد روز برون نماید و شب برکت آتش میست
و او از خوشش هم دارد چه جای رحمت دامن است
با کت چه روز باشد و صید است دشت پر کباب
با کباب گویند و روز باشد صید خواند کرد که گوید
که خوی حرد گوشت و مالش بپوشد که در دهن
زن است و نیست کباب کباب پهلوان را گویند پشته

که

که را بزهرین و شیرین تشنه می نمایند بجا و چاقی و شکر
در نقصان بقصد قصد چه پاید و ده در جزا قرض
این است که چون ماه در برج جزا باشد قصد نمودن منو است
و درون کلام را گویند زبان که خطیب برای نام و در پیش
شهر و غا **شیخ** برکت است که در روز عید خطیب پنج بکشد
می بندد و خطیب می خواند و بعضی گویند که پنج خطیب بود است در
غلاف انداخته که در حالت خطبه می باشد و هر که خطیب می باشد
مرا از خفت شدت زیاده بازماند که بر زبان می گویند که
زیاد و نه مردم و مردمی بود از عاب کباب می داد که رسول صحتی
عید و الله با زن زیاده ششم است خلاص و نه ختم از غارت
کلی که سوادند به نقش روی و عقب روی که ای حقیقت

کرده است مربع را گویند و قبه را ابر است که در آن
 اگر کسی بدن را آن سر است و دست که او بنشیند
 است من ساهست است بلند را گویند و سطحی که در آن
 علامت انصاف شده نهان ایدل که الله کن است
 آن در آنرا که قله عرش است جای او در دو پیک
 خاک خط باشد آیدین قله بلند را گویند و دو پیک
 دو دکش را گویند یعنی کهن ای خاکه و آن دو پیک که دست
 هفتی تر است مربع خوانند خاکدان بقرون و آن سال است
 ربع اطفال یعنی خاک مربع اطفال است تو چه این است
 و دایکه در هوا نفسی از تربت خاک پاک نیستی که گویا
 در آن روز نوی که بر آید دست آید کیری و باطن معنی نموده

بخشی با در دول در از طیب علی جوی لاند و طبع است
 طبعی که طبع این است که طبع این است که طبع این است
 برای در دول بسیار رفیع است که به شدت است و صفای
 به شدت است و صفای آسمان تو چه این است که صفای
 در مزاج آوی صفای آویزه و این است که در دست صفای
 این سپهر و زمین خایند و کرم قشت و خایند و خایند
 قشت و خایند و هم باری است که شعبان ان کنند و کاز
 شعبان باشد در ظاهر خوب و در معنی زشت و ملک
 جز فقر هر چه است و صفای عاریه است صریح فقر طلب
 نقش جادوان تا در دل تو است و قله زجاء و آب
 خیرت هنوز نیست و قله بخوان و قله آب قیاس کردند

که چیز باشد استحال او **فخر سیاه** پوشش چو دندان فرو برد
چو سپید کار کند خاک در دهان **جگر مشهور** است که الفقه
سواد الوجه فی الدارین و این پست است رو با دست بقیع
خسروی چه کنی از کی گناه با ساز بار چه کنی **پیش شیان**
پیش شیان آن است که بر کن در شکی از یکای در میان و بفال
نمزد در دهن گیرند دوم و دهن آواز دهد آن را **پیش شیان** بماند
در جا که صحرای است خسی هم حریف است آری ز گوشت
که بود تا ز عطران **نوحه** این است که گوشت که در آن
دریش کنند در میان زعفران می فروشد با ابراز آن است
پسند که فرو صغیرین با فوج بهتر است در آن هم قران
نوحه این است که دانه ارزان را در کافور انداخته بپزند و عطر

فوج بهتر از آن فخر و سیاه از آن است که هر زده این پست
مشو **نقره در سر مست** است در **مکرتاج** آتش **الطیغ**
شعله آن آتش **طغان** نام پادشاهان است که در محلات و شیت
مشهور و بجهاد است و شهادت معروفند ایهای است بارو
و اندوه پدر و مادر و الیه ترا دیده و دهان **هونین** **زین**
چون شینی **بیا بجنب** بی بی تا شود و خراب جهان بی یکت زین
زین **نفع** اول شل زمین گیر را گویند **مقطع** سر زعفران باشد
بخران و **نوا** تو سر **سجیب** **هوس** در کشید و نیست خط
یتیم و در دین یتیم ضایع است دولت برو یتیم نوزنی بود
چون **نضا** **یتیم** خانه را گویند قصه عطا هر درش از آن را
از غایت شهرت ضرر دیگر نیست و این پست **ناره** است

بر آستانه وحدت میفم خوشتر دل بیا که به بخت

عقیم به جور و با لکانه آنچه پیش لاف نه سازند و پیش هم

هم گویند و آنچه بعضی لاف نه مطلق است مقارن صفتی کن

عجب نقش قرار دو یک شناسد اگر چه نقش زند فدا

عذر او در سخت نزد که یا زود مرتبه لایق بر د عذر او را

گویند و نقش بر دیو که ختم را بر کف کرده است و مرقار بنزد

گویند و چه این است کسی که یا زود مرتبه در قمار خوب باشد

از غایت بهریشا اگر در آن بین و شش که نقش او است

برآید و یک که خد ف او است او را می دانند در شکار را

از دست سید به کار آید و بین به دل و خست گویند

کتاب کار مشا بر آب کار مشا کار آب شرب خوارا

بگو

گوید بر سخت طهارت کن و از جمیع انثم که کن خب

کله از بند و جناب خدا جمیع و انثم هم شرب بگویند ز چار

ارکان بر کرد و پنج ارکان جو که است قاید پنج پنج نوبت

چهار ارکان اقامت اربعه را گویند و پنج ارکان ناز را گویند

و حدیث بی انسلام می خیس شهور است اگر بعد مدد در جوش

آوردند قدم آخر او بر کمال است گوا و چه این است

ششم مجلس کسی شود که مقصود اهل مجلس باشد و نصرت بر او

عید و آله اسلام گویند که ششم مجلس است و مقصود از بر جهان بود

سبارک او بود کسی و لا و شش رواج خوانند و سوز و شور

ستاره بخت ستاره سماع که در ستاره ستاره ظهور

است تا رفته که برای دفع پشه سازند و دیدم چو در جیب

برید برین عقد گذاشت هر دو اج و فکند صبح و آداج
که بر بالای خود پوشند و اگر کینه منقلب نری پیش آردی زیر پر
آن آتش دم بود طبعی دایمان : این بخت
کوهری از ملک بتر لوم کر زین سپس چون ملکند قهای
توجه بخت در میان سباع غیرت مشهور است از چشم زین
در گوش پریش : نشنوم ز سفره دمان صدای آن
توجه این است که زین بگوشت بختن گوی آورد و از آن بگوشت
منقلب طغیانوز است که در دهان مرد از آن شوی
که شوی از عهد جدا که عذبات مطر اکودت :
اندک مدتی از این گوشت و بها اندک بخت
و مطر آتاز و آتش در دشت یاد را کینه استخوان
پسین نه منی که چوب دست هم پیل سازد و از پیش

بخت بخت است و کائنات است و کائنات را گویند
اول زینگاه قدم عقل زاد لبس : آری که از یک یک آید
تو چنان است که اول : حق از عقل یعنی ذات باری و بعد
و بعد صفت : عقل چنانچه فی حد از عقل که چنانچه
و کائنات علی قدر و تقسیم هوای نام که هر عقد از دست دادند
کف هم از دست بخت است : در کف چو سبزه
جای از و : چو سبزه نه خاک است : از کف
روزگار است مجرای از کف : هرگز سبزه بکنند که در کف
در قره زمانه خدای در دست خون : و تالی که چنانچه
پسین : آتاز و آتش در دشت یاد را کینه استخوان
آخرین که از دست سبزه دارند فی سوره و آن مزاج جهان را

آلوده دان ومان شجده بکنه تو چه این است چون شجده
 خواهد که زنی کند برک سبز دران گیر و آواز برجا نوز که خواهد بر آواز
 قطع نه انداز سلامت شده ان که دار الفرش
 دانه مسکن سفال نو شود که در پی چه باشد عده ای
 طوطا طوطا در وقت زادن تو چه این است که در وقت
 زادن زنان اعیان روق نام او بر خال نویسد و در زیر کت
 حلقه ای خاصه نماید و این است شایه دوست اگر
 نایب و خوشتر که چرخ سراید شعری چون
 ارقی ارغنون را گویند بهشت مشتری و ستاره صنف
 و در یخ حلقه ایخ و روشن بهشت و خوشتر که
 نایب دار آتش خواهد برین شعله نام است که بر دم گزینم

میسند و یک از سنان قر است قیاس هم نام ستاره و یک
 از سنان قر است نایب یعنی النور جیس نایب است و
 شتر مرغ است که چون سبز درین آتش رود و گویند غذا
 از آتش است درین مرد و سکاره و فوسو که را گویند لقب
 مشان در صفا کرده مضمون در ستاره این در خیر زان
 زرد زان در زان نام ولایتی است در جنگ دارستان کزنده
 آن دیو که سراید است نایب چون عجیون فرنگ در پرست
 که در خواب آوی را بکشد و تو چه عجیون این است که عجیون نزد
 بود که از غایت تنگدستی خود ایستاد و زود و تقوی است از
 زود و ضعیف میگردد و هر کس بخواند که از غایت فضل او مطلع باشد
 بزبان سراید جواب میدهد که زود و فضل او به باشد حال

فرمانک مهورت آری زبان سر با از احوال گرفت و چو
سوال بچرا آمد مردم از احوال بپرسید و ده و کار او را بچرا
شد گوید اگر فرمانک او را بپرسید و ده و کار او را بپرسید
بیکدشت کار او بپرسید می بپرسید خدای تعالی این
زینست خدای تعالی قسم آن بمن بپرسید خدای تعالی این
هم بمن بپرسید خدای تعالی این است و هم نام یک از پادشاهان
چو شیر از بهر رسید که او را در این عالم بپرسید که او را در این
دیده این است در محلی که گاه و آن را شب در آنجا می دارند
بپرسید آنجا می آید و گرد آن از لعل لب دهن می تند و کوفت راست
بیکدشت از او آواز کند که گاه و آن از ترس صوت او می کنند و در
که لعل لب دهن او باشد از بوی آن باز گردند و طریقی که خدا گفته

است از آنجا میرود و ایشان را رسیدی نماید و طبع این
نوبه گوشت در دوار ملت لا و در چار بابش و حدت کند ترا
که می از این عالم و حدت کند ترا و حدت کند ترا
مخط خط خط خط خط خط خط خط خط خط خط خط خط
من بپرسید که آن کور نام چهار از دین بها و در چار بابش
فردختن پیران و نه پند آن را عرض گوید که سر قوم بپرسید و حدت کند ترا
پس با لعل لب دهن او را در این عالم بپرسید که او را در این
بپرسید که او را در این عالم بپرسید که او را در این
و در چار بابش و حدت کند ترا و حدت کند ترا
و در چار بابش و حدت کند ترا و حدت کند ترا
و در چار بابش و حدت کند ترا و حدت کند ترا

در آتش جهنم پس داغ نهند آن سیم در برجه و جنب دشت
ایشان و گویند این آن است که برای آفتاب خورشید خیزد
بود پس بپسند آنچه که خیزد کرده بودید با پای را که بپسند
در آرزو تا قوا زن آن و که در صفا نظری را که کسی را
با زغنون که بگذرد هم کسی از جلاست که شصت مصطفی هم
آدم از شصت که شصتی اصطفی که گوگرد آن و بر کزین که
برنده سپیده صبح از آن سنوز که رسید سپیده بدو
تو چنان است که قال رسول الله صلی الله علیه و آله اول ما خلق الله نوری
و این بیت نهاده دست کردن بر گشت برید کمال او
پرسید بر آتش این میگویند و دعا دعا کرده را گویند
روان بنان شرف عطری ریختند از عطر سدری که

لای

شرف عطری شستی باشد که از شرف وجود و غیر ترکیب سازند
سدری شرف عالم را گویند شرف چون صورت بر آن کی
در صف بر دان در آ دل لب کرد از لطف و لدان شرف
نفس و حیات غرای راه کن سوی شرف نفس عیس در کنار
را بهی که را تو چنان است که نفس عیس را بهی که برید
نفس کنند و صلیب سید زنده و استانی سید شرف
هر زن ازین نیز شرف بر آن سیم عالی از عالم
کف می آید مردم از زانو گیتی یکده داد اندر زخم
که از چهار شرف و پنج حس در شرف هم آتش جان غما
کوبه انفاست عیسی علیه السلام اولاد عشق و طغای
جانی داد اندر تو چنان است که این بیت نهاده است

بر دوا که آید عین آن برکت ربک خدا محمود و یک آیه حق بماند
 و زنی اظهار آن باطل کان زهوتا بر زبان گرفته اند **ما منم**
راغم تاکنون دل بآن لایق آن فتن شد بهرم ملک
 قاله شادان علی بن علی ^{قاله هزار بار}
 سر کیم باری که گویم زافرنیش برترم کافرم که است **تج** اگر کیم
 خالیم چون فصل یک چشم چو زلفین لاجم مجلس با بخت را چو **خاتم**
 زلفین ز سحرار یک و آفتین که در زره همیشه را دهم تا **آفرین**
 دین نیکی میرم **ما دهم** که لبید این نرسد من محرم
 ز چو این است که لبید کافور و حسن سدان دور در **کار**
 بودند در کفر و اسلام **مستحق** غیث اقیم سخن را برتر از من **پادشاه**
 و چون ملک سخن را ندان سوسه مرا **هم** که استم
 زبان را دهم که کج غرض **دین** دو دهر را دلیل است

ازهر

از حدیث **مصلی** ترجمه این است که **قاله** الشیخ **ص**
 و اگر آن که کنوز تحت العرش **مختر** است **اشعرا** و **قاله**
 ایضا **اشعرا** و **قاله** الکلام و این بیت **بدره** و **دست** **معدن**
 در **سایه** شوم که **بیلند** از **مصلی** **دست** **شان** از **مردان**
آدم که **بیلند** از **آدم** **زچو** این است که **رضی** **پیان** **را** **چو**
 است **حلاج** **بیلند** **چانه** **توی** **دست** **شان** **پیان** **را** **چو**
 که **بر اندام** **آدم** **بیلند** **مصلی** **خند** **دیده** **که** **افغان** **چکم**
دل **بفرید** **و نفس** **زان** **چکم** **غم** **زلب** **و نفس** **سکیر**
عمر **در کار** **جد** **بال** **چکم** **معدن** **بمعنی** **احسان** **و مصلی**
 و **چاه** **عمیق** **برای** **ستاره** **شنا** **سوان** **را** **گویند** **معدن** **چاه**
ستاره **ایند** **دوران** **چون** **آید** **سر است** **نبت** **چو** **دور**

چنگ اینه یعنی پیورده و یعنی هیچ کوم آمده است و در اینجا
 شاذ است چون دیگران ملک از پادشاه است که ملک
 افغان چنگم ترجیح است چون ملک را برای دفع چشم بر آتش
 اندازند آواز پادشاهین بت شاه با دست لب خویش از پادشاه
 چون پادشاه بدست زین برود سلطان چنگم پادشاه است
 که از راه دور سوار میسازد و چون سوارش از پادشاهان در
 سوزن سلطان چنگم ترجیح است که بچکانان نان بر
 سوزن نهند و سوزن را کج کرده بکند بسته آب اندازند و
 صید نمایند از درون خانه خودم قوت چونل همچون جان
 راست زمستان چنگم ترجیح این است چون ایام زمستان
 شود و کله در گیاه غنای زمین در آن شش که در زمین خانه دارد و

چون تم کرک کزنده زلفی طلب چشمه حیوان چنگم ترجیح است
 که چون کرک کزیده بابک پیر میجوید و دست و پادشاهان شهر است
 من هم چند پیران چنگم آن حد که دست و پادشاهان غنای
 و پادشاهان چنگم پیر و قهری است نزدیک خونی در در
 بدان قصر صیف بن زکی است که در اینجا خانه است
 آتش فرستد و دیگران آتش است مرا چون پیر و شش پادشاه
 چنگم ترجیح است که به بار خود کرده است که زن نصف دایه
 درم نصف رجل است و ارادت میسجد چون گویند و آه
 در آسای من چون شوق در خون نشیند چشم شب بای من
 مجلس ششم ساخته است و من چو در گوشه تا بن راقی کند
 شرکان غنای من راقی شراب صاف را گویند

چون خواهند که شراب را صاف نمایند سرشته در شراب افشانند
 و بایند که بنایت صاف شود **آن خم انگون که چون بریم**
یا بود سوخت شد ملک پوشش از دود دل در دایم
خم این سنگ سیاه است که از کین سازند و لب می بزند و را
هم می آید و تخته است بریم این جرم دود این که در آن کوره است
این را گویند ملک این سر که که گفش که آن از قدر این
دهند برای سیاه نمودن هم آئین آب از دل خرقین بریم
تا بکشد که آب سکه است بر پای زمین برای س جیب
بر صدفه خار افغانه شد ز کشت کوه خار از عطف
داس خدای من غنا جا به است بریشی و خط که داد را
خاری غنا که گویند و غاب نام موضع است ز آنکه دایم



آخر دایه و دایه است ز آتش آه من آتش داغ شد
بر پای من تو چو این است کاین مثل در میان عجب شد
چون از هر چیزی عاجز آید او را گویند که آخر الداء الکی یعنی خود او
داغ خداوند است روی او دم دیدم از غم سوز ز روی من شد
همو سوزی و دم اندر دم گفت همدای من ز درین حربه
اول دم است و داور آبی سب زنده بپشت دم نوشته شده ای
عقل را چرا بگذرد که صفتا جاده خوانده اند ز راه
بر خضر دامن اباد و کعبه اول ملک کردن را گویند و در حق
باشم و در حق که خوشتر دم در معراج غنیمت معراج و سواد
جایان معراج قسمی است از فاش معراج است برده
فقر شیده دشت لطفم قابله خاک شروان مولد

دارالادب نشانی من قاید رایت را گویند شمسیدان را گویند
و در آن راه گویند زانجا که نعلت نیازیم
چو طفل زانکه هم با یک رقیب بود هم مای من
سر ملک نام بازی است که کودکان می بازند و قیام میکنند
گویند در چشم من چون طلق جلالی را که روح خاک می شود
تا مستند جود خدای من طلق یعنی حرف است که چه
از زن میرای کارم چو حشمتی مشهور است حادث است
از جهان مردان خواطر خدای من عذر را دیشور را گویند
که بخت اقسیم کس و نام که گوید زین دو بیت **الکلام**
دارالقیام مسجد اقصایان دارالقیام مسجد نصاری است
ملک راحت از راه دل چنان برخواست که دل

الکون

الکون ز بند جهان برخواست مای که مذهب پرایم وز
شاه کج نشایگان برخواست شایگان بسیار را گویند
چند نام که کلیس الفاضل زین معقولان بهشت است
بهشتان قدیم را گویند کاروان منقطع شد از در شهر
بعد از راه کاروان برخواست سعد کتب را گویند
خاری من ترکیند توری بخت از عزیزان حیران
برخواست توری یعنی اندوز است ای برادرهای پرف
یز از اتفاق برادران برادران برخواست **ملک** عشاق
چیت برک عدم ساقین کو بر دل را زلف جگر غم عشق
بر در شهوت بازار عقل که غم می بود بر سر زندگان
بسم رقم و شستن زندگان کتاب آتش پستان است

مقلد کز دل است نوبت غم داشتن چشمة آمل مایل
 عدم داشتن قشند باند هیچ شرط حوری بود کاشه
 از آب خضر بزرگم داشتن حوری بکر زنده کان حضرت
 هیچ است چون یک پاره پرت شهر تو اما گرفت نیست
 بود در دکان کوره و دم داشتن ترچه کوره و دم بهار است
 بقصد کار و خجاک صحبت و العجب مانده ناله است
 ترک چنین آب است بگرم داشتن قال الله تعالی
 المودة التي تطلق على الاقرباء عني بین کوهی است
 کوه دل کان او دل بی صورت است حق زبان
 دان او عقل بکر تفتیش است حجت آخری است
 خلک آمو قیاس را گویند و هیچ که عطفه را و برادری را گویند
 جری خور جام دل غله بر خزان دوست ره روی این

از مدد هر از آنکه کمتر برده است دیر ز دیوان اکیوی
 آمو و شکر بر چرخ بنیوق او عطسه آمو شمشیر بکر است
 بنیوق ماه سر علم را گویند مقلع در سخت زنده زهر است شکر
 ترکیب عقیق زمرع جهان خواه داری کمال عقل پاره
 در زرشو مزارات خانه پخته دو دکان خواه چون شعله
 زمرات خانه زره کمانه گویند
 چنان ز دوست تو یاد و کام است ترس از تکلیف مدار و پناه
 از طغان خواه یاد نگاشته را گویند مقلع قطعه بیکر بکر است
 فرستاد بود کرچه کان خرد در ادان عاجز در نهاد خاقان
 صورت مقلع بانی فهمیم سدید بخشش است خدای زور
 یا پیش بر شیدن است مقلع جواب خفا به او آید ان
 ایدل که حجت زحمت آورده انان بر کان شمشیر

یکی خیزد زین چو نیکو بخت گزیند رنگ آید لیس
 چو عیسی دل بر دست دارد دکان تو چو این است که حضرت
 روح الله می بیند و عید استقام در عین طوفان در دکان بگردد
 بود و جامه ماهی برای رنگ کردن فدا بود و عیسی علیه السلام
 در خیزش خاک کشید این جا شد یک رنگ دیگر بخواست هر کسی را
 می بخت در دکان رنگ جامه را از خم بین برون می آوردند
 و این است که ماهی با دست چون تنو از با نخوت هر دو
 هر دو خازد تره دم به چون فیل از روی فطرت بد کرد و جان کران
 در عین شان را از خمین اضافی دان مدد طیب رنگ
 از آن چو عیسی دان نشن تو چو این است که فدا دادی
 چو از روز است و از آن چو به و عیسی نیز گویند و شهادت

مکان

مسلمان چو روز و آن را از عین خواهند در دست اهل دنیا
 میگوید و است بگوید این است این جان بکشند از شرافت
 تا بگردن رسند که رسم هر سواد در بخت سربان
 سینه شتر انگش را گرفته و از صبح آن است بخت شتر بگوید
 بچه بازی بود بر سادگان این چنین بر کس و زمان تو چو این
 ایشان و چو این است که کس خود را بخت تو چو این است
 اشاره با دست مکتب صوامع کاغذ در زمان آورده ام
 که از عیسی رنگ آورده ام که عیسی دارا چو با بر سوزان
 کجی قارون من و از آنجا سوزان آورده ام سوزان سوزان
 گویند در شاد دیده ام که از آنجا سوزان آورده ام سوزان
 سال آورده ام تو چو این است که برای حفظ خراگاه سال

برسان می بندد که از باد محفوظه در این پست بهار باد است
 شوکت برش افکن که سرخانی است خوش کند در طبع
 سحر در زبان آورده ام و چه ای است که بجهت دفع چشم نفی
 کند در آتش که دفع چشم زخم کند از دندان عینک هر آن
 از قضا دل جو و سوخته دندان کان آورده ام و بپای
 سوخته بجهت سفید کردن دندان سفید است دندان سپیدی
 در اکسیر جاکن به از خوشحال است که به شبها از سحر
 به جا برده ام از نسیم وصل هر طبع نشان آورده ام
 هر طبع است و سینه که آن را می نویسند و از گردن می آزند
 تب را می شود هر چه گویند دیده ام هر چه بگویند و از آفتاب
 خورده و پس هر چه در زبان آورده ام و چه ای است

الحمد لله

که به چشم چشم زخم که بگویند از باد باد است
 به چشم زخم که بگویند از باد باد است که در برای بچه کان آورده
 در این پست بهار باد است و دست خفته در شبستان و دولت پادشاه
 من چشم در سحر و سپهر آورده ام به سپهر کفایت در طبع
 نوران کفایت کان زرد در دیدن جان نورانی آورده ام
 نورانی زرد کان را گویند تا خط افند و سحر و سحر
 خورده ام در دستان را در جبهه در جبهه دانه آورده ام
 و چه ای است که در جام جهان تا خطا بود که در تحت خطی
 کیفیت آتشی زشته بودند و در جامهای دیگر که خط است اگر
 خط بهره گویند وسط را خط افند و از رقی نیز گویند سیم
 که بلب جام است خط جو گویند و خط بهره را در جام چینی بگویند

بخت بیخ غلدر از بسته بختی بر خندان کمان یکدست در
در بادبان آورده ام بادبان در کپان جاده بی لکاهی قرار
میدهند برای نهادن برای نهادن و خفته و شوق چیزی و او را
حبیب هم گویند عقل را در بندگیش خسته خدایه داده ام به
دستگیر کرده آلب اسلان آورده ام ایستگن نام غلام ترک
مطلقه دلا از جان چه چیز بزرگتری جوئی جهان شود بای عشق را که
دوست داری دشمن جان شود مطلقه کج خاطران که این خطا شد
صوابشان محراق اهل محرقه ملک رقابتشان
محراق شمشیر چون که بدان باز فکند و دره هم گویند
همند از قیاس چو فرموده ما و نه سر نه دشمن همیشه
طراب و طابشان پایتقی طراب است

کرده اند

کرده اند بختی چنانچه غرض و خوب غفلت افراشته
شان آید این است و قی که سر بر ای خدای پرتن تیران
وقت دهان شب که او را از جهاد پرور آورده بخت افراست بر
جعی را گشت چون افراست با از خواب بیدار شد دست و پا
لکن شکست یافت پس رستم شکست اندر کین شب به هم رفت
سیج بوزم چنان نشان ایشان در شکست در شب سرد گشتی مرا
کردند پوستین و کرم خطابشان پوستین کرم عیب کرد را
گویند تیغ زبان شان خواجه بریدم می تا سرش منم
ازین سخن بابشان پس که با دلا در او تیر نایند و فن
هم خوانند از آب لغی شان که کن بدقت که هست فیه
تر ز حرف دل چون سدابشان فتنه گاردان لاف بکند

گویند سداب یعنی گیوه است **مطلق** منت خیس برده که **بهر**
صحی بنند **بمن** خزان کنند و قریان **من** بنند و کی
بسیار **بیره** سوخته اند از آنکه **مستحقان** لجه **بهر** عدل **بنند**
نایره گایه از آب می است **بی** تا مرغ کشند ز خوانهای
ناگوار **لما** از انایال لذت **سوی** **من** بنند **سوی**
مرغی است که در ترک بد چینی و بنا رسی که چو دلبهر **بهر**
میگویند **من** که **کین** و **ترجین** است **بر** و **بقوم** **سوی**
عید **اسلام** رسید **اول** **معنی** **بگذار** است **معنی** **مل** **لما** **بهر**
دسته **افسوس** **کنند** **یک** **دسته** **مستحق** **بهر** **بنند**
دسته **نام** **مطلق** است که **مشهور** است **بهر** **من** **میوه** **در**
حکیم **از** **نفس** **طافه** **ایشان** **نوع** **نیمه** **جز** **درون** **بنند**

نایره

مردون **دخی** است **بهر** **مستحق** **که** **شوند** **ز** **قریان** **لغو**
کرنج **عصمت** **از** **فرزند** **درون** **بنند** **قریبان** است که **زنی**
بهر **نفرت** **نوع** **عید** **الهم** **عیدی** **شدند** **در** **دور** **کشند** **درون**
از **طریق** **خا** **تا** **بنند** **یک** **از** **نفس** **و** **نفس** **تا** **نفس**
و **نفس** **بنند** **عظمت** **ابتدای** **از** **نفس** **بهر** **بنند**
دیده **و** **خسته** **اند** **چشم** **خبر** **شید** **بر** **دیده** **و** **خسته** **اند** **چشم**
نقل **داود** **اند** **ترا** **صدور** **لحم** **لام** **اگر** **دیده** **و** **خسته** **اند**
صدور **بهر** **است** **پای** **درون** **قاف** **کش** **کت** **یک**
بلند **و** **خسته** **اند** **بطه** **شادی** **را** **گویند** **بهر** **احوال** **در**
خا **کت** **چشم** **عجده** **دیده** **و** **خسته** **اند** **مطلق** **درون** **که**
آتش **و** **لبات** **قد** **او** **آتش** **که** **دید** **دیده** **و** **خسته** **اند**



مناظر از نشین ازادی آمده است بندش گما کند ملک

مکن و بناد مکن در لاجع از اناف شب شک است عدا

بخت زین هزاران ز کس از سقف سپید ریخته چنگی

طیب بود الویس بگرفت ز اماراجس اضلع می کش هر

نفس مویا است در پایتخت محس محلی بنفش اماره بر بط

زن در بط است کاسه ریاب از شمع تر نش قول کار کر

در کاسه سر با کمر زن کاسه ملو ریخته کاسه کر نام ز ا

عواب قیصر کوی تو عید میجا روی تو عود الصیب موی تو

چلیپا ریخته عود الصیب در عجب البدان مرقم است

که چو با است آتش در و کار کند ترسایان بدان کوپه کشند

و در فایده الوایه مندرج است که آنجوب را چون بر کولان بند

بدرم نظر

در خواب نه ترسند چون بوسف از دلو آمده در جوت چون بوسف

از جوت دلمان بسته در خاک عجا ریخته ملک سپیدی برین

از گوش ده اش پهن سوان با دوش پیش ازین رنیز ریخته

سوان ریزه را گویند اشاره بقیاب آمدن او بعد است ترس

شروان بود چو بی نوشتران بود چون اسحاق سلطان بود

کوئین ریخته بجز نام پادشاه خوارزم است زان خوشی را

پادرم چون جو زهر بر بستدم کلکون چرخ شکسته سم بر

هر آریخته بجز زهر ز کس و دلب را گویند آن دستار است

مشن هم تیر و تیشین دم شده ز دویع زان از هم شده کبی

قاف احم شده متعارف ریخته متین کمانه را گویند

و تیرا در گویند احم و در در شکسته و آنکه گوشش بریده ریخته

باشند مصلحت چشمه ^{مصلحت} از لب جام کوهری که طاعت
بحر حیات آینه سکندری ^{توجه} این است که اسکندر
سازد در سکندریه در گداز باره بود در لای آن آینه
بر بنای ترغیب داده بود کشتهای فرنگیان که در میان دریا
از روی یکدیگر عکس آن در آن پیدا می شد تا تدبیر و فن
ایشان سیکردند چون اسکندر غایب شد فرنگیان آن
آینه را بدیده اندیشه شغول را از اندیشه سکندر برادر دیگر
بر آن محل رسیدند است تا آینه دیگر نزد حکما گفستند آن
هر دو می توان آورد کشتهای بسکه متعاقب هم می پرانند در آن
محل داشتند آینه از درون دریا جفت و بقعای طیس می پران
شده ظاهر مملکت رست در دیو و نفیست سر ^{نیفت} بهر کج

آینه از شش سر ^{از شش سر} در اصفهان بنیال عبارت
از زر که مل جبار است همچو که در پیش مآذ زر که مل دوازده
جبار است و در دیو و نفیست سر گداز آینه است یوسف در روز
عبود کرد از دم کرکی کند یوسف اگر گشت مادی و دعوی روز
پسیری دم کرک از صبح که دلب جبار است و این بیت
اش را به دست چون ز کوی بیله در ده این قلع چکد
عطش عزیزین در سفر زمانه از نری ^{بقعه} صراحی است
و این بیت را در دیو و نفیست می میفرماید ^{کرته} فتنی ملک
زنده و فتنش در سرده قواره را از سره کدب حری
کرته پیر این را گویند ده قواره گداز آینه از ده گشت است که او
مغایب اندر آتش کوی اندر ده ^{تا} چکند خاکان که او

درین مهنری که دستا صراحی است بصورت که و که چنان
 از بیکه چارند چون که کس که کند در پس یک رخ ندان
 از بای او شیفه جلدی **باید** پیرایه نرینه که خود سالی
 بندند و این چیت اشاره بحال پس است در قصبه
 استی دور نشن پای طرب سبک با آراجه زنی که آن
 تو چنان است چنانکه چاک باشد آن راسه دانی گویند و او
 برة همان است داین است خطا بیکه است و نفس بدکوش
 سغارا احمدی در سخن با کوش معجزه جلدی شفته
 بقدریکه سابقا هم رقم شده سوغات و در همان را گویند
 سخن پوست درشت که دست شمشیر از میکند از گویند
 بعضی گویند که سخن پوست سوسار است که از دقیقه شمشیر سازند

بر دل نشن غم ماند چو داغ که از زبان تا فزیند رکوز
 بیک تر نشن کوی تو چنان است زبان بسوزن حال
 بر اعضا میزنند و بر جی او سر میریزند سیاه رنگ میشود
 که از زبان هم دانی است یعنی نشن است که که از آن بر کس
 و قد که میزنند نشن چمنیر در در حالت مسیح هم نشن از او
 سرچر باشد شفته و در فو غش از زبان رنگ غم
 مسجد شمشیر از معطر عرق سپیدی پیش از است
 شرفی شبت پیری را گویند وید را که لبش
 با کسی زتب نعلی آب تا زبان برده بکند دوری
 آتش پرسی قمار را گویند تا که دوری غامی را گویند
 سوکب راه هزاران رفت به کاف شتری شمشیر داده

ده نه کشتن قصه دوازده سوری ده نه و طیفه را گویند **کشتن**

کنی یا از جوت است قصه دوازده سوری کنی یا از جوت است

افت ب که با تخیل میرسد و در شب هر کدام دوازده ساعت

توجه این است که به جای دیگر از میان و ستری افت ب را

ناقص و یا تمام میداند که عبارت از کم و افزاین روز و شب

باشد لکن برج صحرای اورا شش ماه داد که عبارت از دوازده

ساعت باشد بخت یکین شده در برای بوجه بر سر کرای

شرف رفت زجه مضطرب **بهم حضرت سید**

است و حکایت که شدن یکین و یا فتن اورا از شکم

مشهور است **قصه فقره** نکند روز آند و در حقیقتش

او هم شب بگذرد هم کند روز از شماری **قصه** از **نور**

بهر

گویند و در اینجا کنی یا از ستاره صبح است که پس شتاب

ی آید **شماری** دامن جوت ردون و نیز رفتن است **دست**

به است صد را و دست قدر بخت شش کشتن طاف قدیس را

بسته نطق چاکری ملا قدیس منه سلیمان و مضطرب

دست به چهار باش را گویند از حرم و بر سر بخت این

حرم جلال را نو خلفان شمع چمن و لارث ملک سروری :

در بر تیغ صحرای مزاده جنا به چون غلب بر ده جناب

از آفتاب کرده همه دو یکری **حصرم** غرور و اگر گویند

ما بجا هم برقم شده است **جنا به** در چیزها بهم پیوسته را گویند

که بر دخیل نفس به بر شمشیر نند عدد که به در نطق بسته

سر قلی شود سر **سر قلی** از اولای بلند پایه است

بدو حج و عمره فرمودی که او آستان چون توف کرد
 سرش را بر زمین نهاد و در آنجا که بود که از کتف
 او سر بر زمین افتاده بود و گویند فریدان گریخته بود که سر
 بشکلی که بود و آن گریخته را بقل رسانید و حیرت آمیز
 نهاد که است بایست شکری قوی کرده پیچیده بودی
 سینه که پیشه را سینه سگ شکری و تنگ
 عزت است و مستقر که از دستان که رتار است
 مردی را گویند که طرح مشین نهشته باشد هم هم
 محمدی کرده بکشد درت روح و سرش آستان
 کیوتی سرش فرشته را گویند یک تخته صدف زارقی
 می نعت چو آفتاب از بعد از یک در ستاره

از یک

از آنکه پهلوان را گویند منت می خیزد بل در است
 السلام آوردی انوار روح و جو در آتش غرق خوان
 از منبری حدیث السلام بعد از آنکه گویند منبری کنایه از غرور
 و این است چون هم از این یکنه و از ستاره
 تیج سر خط شوی خاتم دست سجده عز آن طایفه بودند
 از ترکان بر سر که پادشاه بزرگ بود غالب شد و ملک قدرت
 او که هم که نام سیدان علیه السلام است اهرمن دروی که
 بکشته او را زد و بدو مسبا بر آب که نقش قد افع آورد
 تاج شمع را بر شط مغفلان بری مغفلان روایت
 در حد ازان و کرد و ارس هر دو روی است در میدان
 در صفت یکایک آن صفت چه را که اندر آید و در صفت

دوی است غلغله شده حوض کوثرش در آینه نقش
بری این بزم عید از می که آتش بری وادجهرش
تجه این است که بری از آتش خلق شده است لفظ اری برود
است بهر اول زبان چون بری کر شده نایند ای عید
کتاب خط و پرده پر یولده از آتشش توجه این است که بری
کرده دیوانه را میگوید یعنی در عید بری خود را از آتش
می عید چون بری نایند عقل را از سر آبی بغارت داد کردن
جنبه بری زین کوشش روز عید حقه کوشش جنبه بری
هجو جنبه بری بن کوشش در دل را کوید خاقانیا فیقه
عیدی پاران بری پیش بر کجاست شاه مغفزش خاقان
آکسبر الکه دو عید است در دست بعد شمش روز

دعا

پنج وقت چهار اصل که برش توجه این است که شمش
عبادت از شمش روز خلقت است که خلقت عالم شمش از کوه
سه بعد جهاد است دنیا تا تاجیه انات چهار اصل آب و آتش
خاک و باد یعنی خلقت اینها که هر صدم است اگر او نمی شد اینها
پون ویش که عید سه داشت چون مکان آتش زلال برک
چلیپا ز عید شمش سه ده روز از بهمن ماه که در شمش
مخافت او را کوید که در آرزو آتش می سوزانند چلیپا می از آتش
زین پس جنبه بری عیدی دلم روزی آورند از جنبه عراق
جنبه بری عکس جنبه شهر را کوید سیفا نام شهری است
چون گرم سپید سر جنبه بری کشیده به چشم برهم شده و در
حور او او شمش توجه که برید چشم و آبرو دارد و چشم کشیده

مسندید و احقرم سپاهیم را گویند **مقطع** ز نفس **مقطع**
 مع تقاب بنه و نمایان گشت **مقطع** **مقطع** رخس
 بهر آفت بر سر صف آفتاب رفت بچرب آفتاب
 روان در ملک **مقطع** عجزت است از برج حمل را
 سابقا هم مرقوم شده است روانش سب را گویند چرب آفتاب
 کنیز از خوش طبع است **مقطع** برآمد ز کوه چون ملک تخت ز پا
 به برآمد بصبح چون دم های در آب **مقطع** توجه این **مقطع**
 از سبب این شیخ ساخته بود در شهری که یک از این
 بنام روی و مقداری زمین را روشن کردی و از آنجا تخت
 میگفتند که تخت های این **مقطع** واضح او بود از
 اول که این شیخ کلان در فرخت ز کس بخت و شیخ

ادبلی

کرد بخت شب تا لعل آن شیخ بخت روشن خلق از هوا
 هم نرسد شمع از آتش لاله عذاب توجه روشن خلق را چون
 بر آفتاب نه آتش آفتاب کند کسی چرخ از سبب بخت
 سلسله شکل عروسی خاک از نبات گشت مصلحت
 مصلحت به قطع آن گشت که جاسه را نشانه بخت باشند
 مانند که بس حاصل گفت در اصل لاله دور گشت بخت
 کس بکرت به چون به چون خط املی در آب مصلحت
 بالفتح عفتی را گویند که عفت است جمله چوبی راوری بر در
 عفت شدند گشت طبعه طبعه را دور ملک در آب
 عجب سران همه ایک بر ایشان زدند کین حرم کبریاست
 بهر شود و سنگ بخت **مقطع** سران یعنی برده داران غیب

قرع کارش خاک کشیده از عدل تو دانه اینچیز زرد و دام لای
غواب تو چه این است اگر زان اینچیز زرد بخورد در کوی
او میسازد وی میرد بجهت آیه که اینچیز زرد بسیار دارد او هم
کود اینست دانه ز الصاف تو صورت سقار کجاست
صورت سقار این گشت بر پرده بل غواب با صورت تو
ایم در دهر چه بهار در دهر روزگار بر دهر جوی کجاست
تو چه کلاب برای روزی است احمد و سیل که کرد از پیش
زخم تیغ تحت سلاطین ز کال کرده شیران کجاست
تو چه از پیش تیغ مقصود کی تیغ است یعنی از کی تیغ
دیده نه لغز بد را که شده وی بد را را اند سپه را
روی نشیب و عقاب عقاب بلند بنا را گویند یعنی

۱۰ در عیش میر کشیده کشیده چو نعل غرقه صد بزم
چون اهل طغان و شراب تو چه میر نعل شاره بخت
امیر المومنین علیه السلام است که او را یحیو بن سالم میخوانند
یحیو یعنی میر نعل است طغان و شراب هر دو لفظ عربی است
طغان یعنی اهل طغان و شراب یعنی شربت است
چون الف سوزان نیزه و ما و کفر چون بن خور
بخت کرد و شراب و بیاب بیاب و شراب کجاست یعنی در این
بشتر هم برقه شده است سقار نعل بخت و عشق
فرد کوبان خانه خوشی زن کنی بخت
خانه خوشی صلا ز در آگیند میر از بهر است
تا که بچرخد چرا چرخ دهر می است بخت و بخت پریشان

آنچه در صورتیکه مردم بخواهند با خداوند
 باشد که چه بدون چرخ بهر شیه زنده او یکدل **رقی**
 ز بر پیشه زنده او شبان **پیش** بهیچ است **سکله** دور
 محنت است درین گنجای خاک محنت برای مردم
 مردم برای خاک بر دست خاکیان **خسته** کشت **الف**
 ای کاینات و اعزاه از جنای خاک **خسته** یعنی خفته
سکله آن مصرع که که تو دیدی حزاب شد و آن نیل
 گوشت که میشدی سراب شد **سکله** عالم جان فدای
 نت تو به فرو کوب **پیش** که هر دل خاک نت رو **سکله**
 تا دین **سکله** از لعل طرف نوی بر که شیر **سکله**
 ز جوع **سکله** از لعل **سکله** طرف **سکله** است که از زرقه

درت کرده از لای لای می بندند **سکله** هر که است که بچشم
 بهیچ **سکله** زنی **سکله** را **سکله** و **سکله** **سکله**
 قدر **سکله** **سکله** **سکله** **سکله** **سکله** **سکله**
 خسته **سکله** **سکله** **سکله** **سکله** **سکله** **سکله**
 جز **سکله** **سکله** **سکله** **سکله** **سکله** **سکله**
 چیز **سکله** **سکله** **سکله** **سکله** **سکله** **سکله**
 لای **سکله** **سکله** **سکله** **سکله** **سکله** **سکله**
 شراب **سکله** **سکله** **سکله** **سکله** **سکله** **سکله**
 عاریه از شیر **سکله** **سکله** **سکله** **سکله** **سکله** **سکله**
 مرد **سکله** **سکله** **سکله** **سکله** **سکله** **سکله**
 لای **سکله** **سکله** **سکله** **سکله** **سکله** **سکله**

مرغ شد اندر سحر رقص کنان مجسم بلبل در مرغ
دار وقت صبح است هم بد صراحی را گویند بلبل
دوفا و مکنس شب بیکم خبر درون پرده سازد
بر آفتاب شب بیکم ستاره شری و بام صبح را گویند
بیمان عید را نعل بر آتش بند که آمد بیل رسید
دم فو بهم توپ این است که سحران سحر در او ایست
و نعل در آتش شد برای اخبار مطرب دشت ماه بای میزند
چشم در دشت شده غایب انوار عدل غایب اسرار
سایس خیر العباد سایه رب القسم سایس یعنی سایه
گویند نسیم صبح است آتش تفتیش چو رفت پنه شود بوی
به همیشه چو خواست پنه شود پلم پلم برادر دستان

اور از غایت پهلوان دستم تو را نگویند بوقی نسیم گوی
اول سحر قیاس سخن را که است فتنه آفرین از کف
مصلح اصطلاح اندر چو بر کنان چیزی را گویند که خرد ز کف
در دم بام صبح تو فتنه نیست عجب کف و دم فتنه است
زخم کوفه در بان را گویند فتنه زخم را گویند نسیم تو فتنه کن
نقطه سحر در دشت تیغ تو زخمی کند زهره در کف سحر
شم در دشت است که به شمع کوفه باشد که زخمی شود
مدرسه ای تو قوس قزح سازد طایفه ای در دشت
نم نام شهری است در ایران زمین گفته است زخمی سحر
زخمی زخمی برده می چو زخم از دهن تو زخم هم
زخم شمع ماه و آتش را گویند و ادوات بقران در قمار

حسب بقایت فزون از هر **آن در اهرام** **عنوان** **الحمد**

در یک ازین اهرام بسنی است بر سنگهای بزرگ مربع و محوطه

دارقناع عرواق سجد و پیشا و گریست و با وجود این ارتفاع

از بخت و زلزله تا شریفتر و درین اهرام کعبه است

بخط مندا که بنا کرده این اهرام را انگشت که دعوی قوت

گیری کند که این را خراب کن که در حال عدم آن تراز

بود که کسوت خود را بیاورد که قوا و حیرت را در هر یک

هر یک ممنوعیت طول و عرض آن هر یک چهار صد است

آورد اند که در سفره در قبری از قبور اوایل صحیفه یافتند

و خدای از قرأت خط آن را جز بودند تا پیرایه مد و پناه

ماله در بر قرون یافتند آن را بگویند مفران آن این بود

لی

که از بنجم دلیل گرفتیم که آشی از آسمان نازل خواهد شد و از

زین بنر شل آن بیرون خواهد آمد ف دایلی زین در آن خواهد

بود و اقلع بات حیوان بود پس یک خود بود پس سبوق

که از جبهه خود فرزند آن قبری سازد که از آفات سادی و درین

ماند تا اعیان ایشان در آن حالت متکلی شود ملک از جبهه خود

شرقه سخت و از جبهه فرزند او در هر مغایر این اهرام را هر یک

دری ساخته در هر شرقه از جانب شرق و غرب از جانب غرب

درین اهرام چندان زنگاری کرده اند که نصف آن خمریت

در آنان که موند مصر پیوست یک از این اهرام فزون بود

بعد از چند نام و غنا و طویل در داخل آن عمودی از سنگ یافتند

که لوک از آن عظیم شعله بود و در اهرام آن خانه یافتند و در آن

آن حوضی از رخام مطبق و در داخل آن حوضی عظیم دریم به سیه
بود پس در میان بطوریکه از تعبیه یک کاشوف باشند و بعضی
نشانند به بجه دیوان آن اهرام عظیم تر است از شیدان
آن درجه سیاهان در باب بنای هرمان رقوم است که بنا
هرمان سه هزار و نهصد و یکسال پیشتر از طوفان بوده است
و ازین قرار معلوم است که حکم و بنی آنها بطوفان حضرت نوح علیه السلام
که بران حکم آنها بعد از آنکه بجه از طوفان نبوده ایم بهر برکت
و بهر زنت کینیا و سیده نعت او در شهر نیزه برت تاش
غاشی کش کتیم سیده نان را گویند مطبق چون آه
عاشق آمد بهر آتش معبسه سید آتش ز در درون
چشمه سید در هوای بلی چون کینه تو آره تو زنی

جاء

و کیفیت که که میر این است گویند در آنجا که کما بود که نظر
بر هر که می شادی بر دی آینه نشسته و آن را بر کوه دل کند
و مقابل او را اندک نظر او بر آن آینه افشا صورت خود را بشد

و بعد که شد تو عروس از زلفش نشان شکوه چون گوید بهر
و ام یقین را استغفر ز نور خاشسته استغفر چهار کتا
در محرابه همیشه در آب و خشک هر دو همیشه موده او را
دو فرج و زانو را در ذکر است و چون صیاد دست بخوان
او بیا لایه او را نفوذ تمام حاصل آید حتی یک صیاد در وقت
نهار او زن همراه خودی برد که در وقت نفوذ مقابله
کند و الا لاک میشود پس آخر آن کو که در زمانه خود
آن یک صیاد را شاه و سرور خاشسته عدل در را

خسرو اهیون قدرت به عدل و عدل در زان است که
در درش معرستانند توجه این است که پادشاه چون
عدل نماید ترش میاز میشود که سلطان او غم عدل طالب
مصلحت صبح چون زلف شب براندازد ^{شب} صبح در
براندازد اگر کس شب غراب و از اوصی ^{نشین} جبهه
براندازد توجه مشهور است که غراب بینه را از راه
وین اندازد که بافتنی به تو صبح تا بهرغ نو اگر اندازد
کرد تا زری مرتبه گویند و آن نیم تنه است که زن می پوشند
به داد او آن که یکسوار به چرخ سخت بر پشت اشق اندازد
سخت زین را گویند مهر زرد کرده ویم دار اندوه بین
صفر اندازد توجه پر روز وین را بهیم نیت سید میسند

را بهر است سجاد زینت بر سر که اگر اندازد
اگر دونه که فراز و نشیب دارد آنرا گویند کسبند سپر
سجده های پور در رخ کا معطر اندازد توجه ستاره
در توس اعلا ی ملک مشد شب در توس او را در تخت اراخی
می باشند بدو کاش که از سجده کشتی جان معطر اندازد
معبر محو عبور که عبادت از کن را بهشد مصلحت روز فرزند
زخم هم غموری خادیم ^{برازم} بر اندکم دلیری خادیم
بر جان هر رخ را با کوهی نیمه ^{مطلب} بر طبیعتی با شرفی
توجه بری ز اورشال یکا رند در اینجا که دم پیدا میشود
یا ران چه کید قلع بر دفع قلع یا ران ^{چو مصلحت} مسی یا
کری ندارم کید نام ستاره است از تو بهت که آن

قانع می ماند و اندر سطح آینه ای باغ جان که به زبانت
نوری ندارم یا دولت خرم که سر دیگری ندارم :
او جویت آمد بر دایان فتنه **و آتش و هیبت او**
مصر می ندارم توجه عادیان صاحب بود علیه السلام
که آثار مصر را که کرد بطریق رومیان بطریق **کشت**
که جمیع قیصران چون تو دین نمی دارند **بطریق کبر**
راه تر بایان است **پستور دید آیت مستور در**
گفت از حواریان چو تو دین پروری پستور کشش
یعقوب با این بشت در انش بد گفت **بر تازد کای**
چنین محضی ندارم **یعقوب با هم کشش** گویند **چو در جنت**
که انجیل را از دایر **گفت از دایر** تو هر دو **دشمنی ندارم**

و کای

چشم و جانش رئیس نصاری بودند **انصف** **نانش**
گفت که جز تو صبد میسی **بر در چارین ملک** **نار**
انصف راه تر بایان و قاضی ایشان است **تری که**
است **و قندیل در میسی** **گفت از جلال** **مع نوت**
مجزی ندارم **نوحه ای است** که عطار و اغلب و قات محرق
مسپه زیر که مراد همیشه نزدیک آفتاب است **دای**
اشاره بادست قندیل در میسی **اشاره بر آفتاب** است
برام **کا** **انصف** است **بر تازد** هر قی در **گفت از طلال**
تیغ تو به مغزی ندارم **هر قی** **پادشاه نصاری** است
کرش **چلال** **بر در دایر** **را** **گویند** **کا** **که** **را** **کنند**
نتری ندارم **نتری** **مخفف** **نترن** **است** **انچه**

مستقیم اند آید چو چشم مستقیم کند و مستقیم ندانم
 مستقیمان جمعی از زمانند که طبق زمانند و الهی از پست شد
 استمال کنند و بخوبی مجال مشهورند و مستقیم یک از کثرت
 مشهوره است و هر دو معنی درین بیت مقصود است **مستقیم**
 دل صید زلفاوست بخون در کونتر است و آن صید
 کائنات است کونتر کونتر است **آذین باغ دولت**
 آردن در کونتر **از قصر قصیریه و قصر کونتر**
 قصیریه شهری است از بلاد دردم نام آردن قاصدا گویند
 و هم نام کفای است **آذین** یعنی زیور است **جان دار تو فانی**
 حق است و دعا حق **کاین دو ز صد سریه** **سکر کونتر**
 سریه عیشی را گویند که در مدت از چهار صد فروتن باشد

عدل غنفری تو پروانه تو من پروانه در پناه غنفر
 کونتر است **توجه** شغل در و با دیگر هر جا نور حقیر است پروانه
 شیر گویند من خضر داشتم تو سکر رسیدی به چند
 خضر پیش سکر کونتر است **از رنگ رنگ خنجر که**
 فرموده مرا **خانه ام ز کاه رخا** **آذر کونتر است رنگ**
 یعنی روشنی است که بیشتر رفتم نه است **دستار رخا** **خبر**
 خدا را کونتر کین **تشریف** و عده و آردن است کونتر
 آن بسیر غنفری از بخشش **کاین** **آنجی** **ز هر خانه در**
 کونتر است **توجه** این است که غنفری شاعری بود و
 یک از مولا و قصیده در معرکه گفته قافیه اورا بسیر **کاین** **خبر**
 است ره یوفو **چو ملک** کرده بود که جو دلس است و این بیت

اشاره بدست راهب که دست داشت ز صدر توبه

شیخ شمس ز چوب صنوبر کوزه است **توبه** چوب صنوبر

بجهت چوب که دارد بوی شمع آتش زده و میوز اندر ^{بید} درو

در غیبت آن قصیده که کشف بود در حضرت این

قصیده دیگر کوزه است **متم** عطار دین دو قصیده دیگر است

لا فطر است زده پیکر کوزه است **توبه** چوب صنوبر

عطار است و دیگر دارد **متم** فلک کبر و تر است

از خط تر است مراد از مدخل راهب است **توبه** این

راهب زاهد تر بایان است که عذر همیشه در توبه دارد

و خط تر بایان را با تکه نونه نویسد و این قصیده را در آیتم

جس کشف است چو اسوزن چنین و جان شیم است

کلمه

که اندر حبیب حبیبی یافتند او **توبه** مشهور است که

در حال بد کمال یک چشم دارد و جانب حبیبی علیه السلام نمی که توبه

عالم بود از امتعه مستقاره دنیا سوزند با او همراه بود :

معبود صبحگاهی بر شام **حبیب** روزن این **توبه** خضر

توبه حبیب چنانکه سابقا زشته شده چوب است که در این

دولت ناپید و در پانگایا چوب روزن است **چوب** است

ربیع حبیبی را ربیبی که همایه است با غور شید عذرا

ربیع حبیبی شب پره را که کند که بدای حضرت حبیبی هم خلوتی

عذر از دشمن را گویند حضرت حبیبی بنیتا و عید اتمام

در فلک آفتاب است **چوب** حبیبی **ربیع** خرمیت

چو کلمه را تو اند که در چوب کلمه کمره در زار را گویند

و شب پرده که است نتیجه دختر طهماسبی است
 که بر پاک مادر است گویا ترجمه که حضرت عیسی در کوه واد
 پاکه در حوز کوه ای داد سخن بر یکدیگر پس که است
 چه بر احوال مریم نخل جز ترجمه چون نکان ولادت عیسی
 نزدیک نشسته مریم از شهر بردان رفت در زیر ارجح شرف
 ایستاد چون در و زادن طه پر شد پس شب درخت میگل
 چون دست برداخت زدن سمال بر کلاه آورد و در دوازده
 و سر از آنکه بخور و دوزاد چون آورد با صد سال است
 در دخی نیست با بران من که لفظ و محض آن است
 مرا از انصاف و ایمان نیست یاری نظم کردم زان
 نظم کردن یعنی داری و نیستی را گویند که آن کجاست و این را

فکر

ترجمه است چرا بپوشان شد اندر چاه بیدار ترجمه بزرگ
 کیو است و در دوران او را در چاه مجبور کردند و قصه است
 شد است پس از تحویل دین از دست مردان پس
 تاویل می از دست قرا ترجمه هفت مردان عبارت از آن
 هفت قرا

پس از چندین چهره در عیسی سال شوم پنجاه که کیم است
 ترجمه پنجاه اعلیاف زنگار ترسایان است و او را بر عیسی
 و اعلیاف اهل اسلام چهره روز است که او را چهره را عیسی گویند
 قد است از زبان آنکه گشته حرم رویدان آنکه عیسی
 آنکه از یک از شهرهای نصاری است نظم ماوس و هم زنگار
 و هم زنگار بنده زین تقدی کتم تفسیر بر این ترجمه

بخواهم از خط جبری معنی ترجمه اینجی زبان سر باغ نازل
 شده است و عبری هم زبان فهمی است **من و نه جی دیگر**
 در بقراط طبعی نبی و علی **ناجی** در تجانه مختلف شدن را
 گویند و منی ساز ترسایان هم آمده است **مخوان** هم معبد
 ترسایان است که نام به آن سرشته است و بقراط
 حکیم ایشان را گویند **را** بینند و در سواد فارسی
 شده مولود و پیشینه **جوا** مولودان خلوت **لبن** کینه
 جوا جامه است که از پشم سر سازند و ترسایان می پوشند
 بجای صدره **را** چو بطریق **پلی** پشم اندر **سنگ** **را**
 صدره **لبن** القادیر **را** گویند و رفته است بطریق
 زاهد ترسایان است **ساق** هم رفته شده است **در** **سنگ**

هم در مکیل روم کنسم **آیین** سلطان را **مطرا** **هیکل**
 تجانه را گویند **سلطان** حکیم بزرگان ایشان است و در مکیل
 تازه و آشکار است **جل** **سازم** **بزناده** **برش** **مدا**
و جلیان چون **پوسته** **برش** **یکمی** است که ترسایان **مدا**
پوسته هم شقی بود که در علم و عبادت مشهور و در مکیل مشهور
 هرگاه شده بین ایشان گرفت چون دختر را بی دور آورد
 خداوند عالم **ان** **خرد** **اکثر** **مجلس** **را** **بین** **هم** **در** **پشت** **خرد**
کنم **پیش** **در** **سینه** **مرد** **عظم** **زرد** **القدس** **را** **آب**
بجای **دست** **مرد** **و** **در** **آورد** **است** **مجلس** **را** **بین** **هم** **در** **پشت** **خرد**
 ترسایان است و هم از یکدیگر سخن گفتن را گویند
 و مخط را در دنیا این است که در باب عیسی **مدا** **یک** **مخط** **را**

که چرا این اله گفتند و میگویند مرا استحقاق
شمارد و منظور از یعقوب و زملکا منظور از یعقوب
همایشان ایشان است و لکها صاحب تربیان است
کشتان را کشتن بی دوشش تبعیدیم چو حسن و
قیس دانستند را گویند مرا خوانند بطلمیوس بی
مرا دانند فیما قوس و الا فیما قوس حکیم بزرگ است
فرستیم نه لک شته سوی بغداد در سوق غاشا
بقسطین برند از لک کلمه منوط و غایه سوله و
قسطین نام شهری است از روم منوط در رده و غایه
استمال میشود مراشتی یهودی فعل خصم چو میس
از طعن مفا چه فریاد که از نظم یهودی کریم برادر میگوید

یا

سکون نام را صاحب بزرگ تربیان است که در سرفراز
در سر کین خضعی به بندم رعا ف جالبین نام و
نوبه دفع خون آمدن از دماغ کند جالبین یعنی در پیش است
زفسر سرش فسر فرستم بجایان سر قند و بجای
ساقوم و سه قرقف را به بران بگویم مظهر شریع
اقوم بقوم اول اصل هر چیزی را گویند نیز کتاب جودان و آن
سه کتاب است جمع آن افایم می آید قرقف بقوم قافین
فخما نام کتاب تربیان و آن سه کتاب است چه بود آن
عیمی وقت سلاوه چه بود آن قوم بریم وقت آنها صفا
شدن و پس کردن را گویند و کفر قید کماله را از زرد
کنم زنده رسوم زنده است استاده زنده دو کتاب است

که مصطفی آن ابراهیم زردشت است چه حکایت

از آن آتش که جلی جلی الله درواشا درواش

این است که آتش پرستان گویند که آتش زردشت هنوز

خدا خوش شده است و تاجه است به تاجه است و هم از هاون

بود که جلی را برانداختند درواش سرکون را گویند

بقطای بسیم را ز نوید که بر سگش بود قطای لوقا

قطاس ترازا گویند **سگ** سگ ترازا گویند لوقا

نام مصطفی قطا که آن کتاب است در دین باطل آتش پرستی

و آن را قطای لوقا گویند بنام قیصران **مازم تصایف**

به از اینک چین و تکلوت **ار** تکلوت چنانچه چین است

تکلوت در معنی دارد یک نام حکیم بزرگ است و دیگری کتاب

لوقا

که مصطفی است به بیت المقدس رقصی و صحره

تهدیه است **انصار سینی** سینی حکیم دانشمند

که مرید بسیار داشت بنافوس بنما و بقندیل

به پناه و شناس و بچرا **پناه** و شناس و بچرا از رکان

انصاری بودند بخسین و بدیج و لیلۀ الفطر **لعلک**

صوم العذرا **لوح** غرض از صوم عذرا صوم حضرت

مریم است و میکل بیشتر هم رفته شده است که بنما را گویند

با کلمه مریم از ترویج **لوح** بدوری میسی از پیوند اشیا

ترویج یوسف برادر زاده عمران پدر مریم است و بچرا

وید یوسف بجا زهرت دارد جوان او مذمت مریم کرد

یهودان او را با مریم شتم می کنند که گناه او را نکند

مقامان دوبرگ سبز را گویند و نه عرو و نه سبوی است
که چه در حق سبکین افکنم چون کند امتحان خوانند
سبکین در ستاره است یک را سبک راج و یک را سبک
اعزای گویند لیکن با تیغ یقین او سپر بر سر آب ملک
خواهم فشانم شعله کج فغانی فضل را دی شانس
که علم مطلق آیت دوران شانسش خفته از عیدم
سلبش قدر است او فده که فده فغان شانس
قد و قد و کوه مراد را گویند و ارم هم روی زمین را
گویند و قد و بزرگ را هم گویند شعله خاصه کان جده
کنند امروزه کلب عیون را گویند امروزه
بازو ای زهره را برین فلک بواسطه آن گویند

توجه این است که در بازو و اندام این سوزن نشاند
میزنند این فرد مشا و بدست شعله و او عراز را به سبکین
جان بوم از چانه سبکین ساقی آب چارکامه بران
نار کلبه که سبکین چارکامه رفتار است میان
رغن و روغن بنتر هم رفته به دست شعله ای بازو را
جست آخر یوسف از چاه دلو است آخر توجه این است
که در بال شایه و دلو است او شکان خاص که در شاه
افلاک برنشت آخر توجه و شکان خاص که در شاه
به است صورت که اکب که در است که رفته به است
به است که بنش و شش تقابش خیل و یاه را شکت آخر
مقابل شهرت از جانب شمال است یکا شاره به یکا

که اکبر شاه است و دانش بی حد افند و برخواهر را گویند
 خایه زند و مرغ آس از برای کبودشت آفر **خایه**
 نام بازی است که شعبی کند بهتر هم رقم شده است
 برق اسفند و خایه **اسفند** ز بهجت آس
 قر اسفند و اسفند اول علم سب و دوم غلام روحی و درگاه
 که یازده و شب است بهتر هم تعبیر داده شده است
 قدر گیتی نماند از این پیش و برای دین پرست آس
 در بی در رقم شود مرفوع چون دقایق **رسد** ثبت آس
نوبه هر دو به شفت دقیقه است در حالت نقصان روز
 چون شفت دقیقه بگذرد یک درجه نقصان شود و این است
 مشاهیر و است **مشاهیر** و مشاهیر و مشاهیر و مشاهیر

نور مطلق و اند **هر** خراخوردین قفا خلس **لای**
 ضعیف و اند **این** چهار اندای ربیعی است
لای و خد قش و اند **و** حق حصار و قفس را گویند
حق کند دریا است که بر تنش موج حل چون نه تنش
بند و چون **بند** و **بند** و **بند** و **بند** و **بند** و **بند**
 یک در رطوبت که بهتر شود و در حرارت بسته و صلب گردد
 دورا بوده در زمین شست **و** پنج جلد در **و** تنش **و** این
 بند اوفا در آن لغز **و** زان بند است منفر تنش
 هر آید بند عریان **و** کند **و** گشت **و** پشیده **و** ز **و** تنش
و کم **و** کم **و** کم **و** کم **و** کم **و** کم **و** کم **و** کم
 و است بخراهند میدهند که در آنجا بهتر می سازند

نقش نقش بر آستان بسته عقد اجل حشر الی بسته
 که تامل را بچشم و در پیش و در حشران ز لعل روان بسته
 و آنکه را گویند و او جلیل و در کمرهای بندند در شب از
 ده از بهر سبب آید در شب افزاید که در آن را در شب بسته
 صفی المهرین ز بان بسته صفی و نفع است اور بخت
 در دلو که در دلو بندند و این است بهاره دوست
 صفی سرجو آه عشاق بر که صبح و عطر آتش زای از آن بر که
 از ترانه مشتاقان دل آتش عشق نشان بر که صبح
 تیغ فرسید از جهان پوشیده اند در جو افشان از آن بسته
 و در آن در شب شود در کین و در شب بر کین زعفران بسته
 نر زعفران در شب رنگ گیرد زیرا که صبیح آرد و دست

صفی خیل و یای نشان کرد آفتاب و چشمه برای روان
 کرد آفتاب صفی دلی را همه من زهر و می چون کوزن بسته
 آن کرد آفتاب تو چه این است که کوزن همیشه صفی را بخورد
 و از صفی بپسی با صفی صد از پانچا بندهای خندان بهر
 عیسی بر که خزان کرد آفتاب تو چه صفی صفی در آید چاه
 های خربند چاه که چهل دزدان کلاه خور را بخورند و شب های
 خردن آفتاب این است مانده که بدای صبحی خرد آید صفی را
 در آن بود مهند او را دست میدارند و از راه سکون بخورند
 و در آنجا ایش به بخت و آمدن آفتاب به بخت صفی
 و کز عیش جهان خواهد گشت که کز کین صفی را آن خواهد
 زار زدی قطره آب کاشش چون مدف دریا دان

برگس پس برکند و کس بفرار از طاعن خواهد گشت و
بغی نیز را گویند بر کشد تیغ آفتاب آنکه که چرخ
خبر هیچ از بیان نخواهد گشت و **خاطر** بر سر این **نکته**
خواهد گشت و **مصلحت** هر یک را از نهادن نبود هیچ **مکند** جو
از دوان نبود هیچ **مصلحت** کوس را میدی قان برخواست
با یک مرغال پس چنان برخواست **مجلس** از جام و متوره
که در **مجلس** بود آتش زین دامن برخواست **متوره**
مشهور که در آن زمان می پزند و شغل را هم گویند در اینجا
نشاره یعنی غدا است **چون** سخن سخنش به خواستار
چون چنانکه از آموختن خواهد نمود **چون** سخن نوی است
از چو سخن که آن را سخن می گویند قطعات آینه

آینه

با یکدیگر وصل کنند و صورت توجیه قطعات بگوشه
ناخن آدمی انداز غایت پرکاری است و است **مصلحت**
خبر هر قناب جان دهد **که** مصلحتی بر کمان خواهد نمود
قناب چنان که در آنرا گویند **مصلحت** کمان کشیدن را گویند
پسینگی آن جان دشمن را آن **مصلحت** که از زخمش ده که آن خواهد
پسینگی که کشین را گویند و در اینجا **مصلحت** چه مشهور است **مصلحت**
زیر کمان که هر ار جان دانسته اند **مصلحت** علم جزوی از آسمان
دانسته اند **مصلحت** که در آن **مصلحت** است از علمشان **مصلحت**
کامران دانسته اند **مصلحت** به حق عبادت و قدر **مصلحت**
مصلحت که در آن دانسته اند **مصلحت** **مصلحت** **مصلحت** **مصلحت** **مصلحت**
و به حق پیاده شطرنج را گویند **مصلحت** **مصلحت** **مصلحت** **مصلحت** **مصلحت**

لایحان از لکان دانسته اند بر سر میزان رجب هزار
 بست یک نوع از قرآن دانسته اند **توجه این است** که چنین کار
 مسلم کرده که سلطان درین سفر منصرف نخواهد شد از قضا منصرف
 و کامیاب مرجهت نمود خدا تا این مقصود را در خطبه
 و نه انش کرده و در دست سلطان انک د نمود **ملطیع**
جام زری دو قد کس خاص برای مسجد **فرق کس در قبلیه**
جام مصفا محمد قدیم اول آب قیبه که است آن
 جایزه شده و قد کوه مرآن از او کیند و در پی منی اول تصویب
 بر تن چنانکه بندرک و زرک هم گشت ی خون . کاش بر گشت
 زده هم نداشت ی مسجد . جام پر دور آن در ده و از زمین
 بر میخاکه بر چکه خون نقیای مسجد . **باده بکوش بیان**

پیش ده که در جهان هیچ نماند بکوش **بیت برای مسجد**
 توجه کوش ای عبادت از پاید گویند است ز روش **سیا**
شب کوش و نشین عنان از لکه بر افق هم رود نقیای مسجد
 ز روش سوی کردن آب را کونید توجه این است که اگر
 ز روش شب از لکه ز غلگت مرد عیب ندارد از پیش
 او کوش و نشین عنان بود نقیای مسجد که نعم البدل است
سنگ بر رده قلی کوه کوش زای نوزنده بر سر خواجده طب
 مرغ صدی نوزنده . بنم چاشت بیخ بین . ده چار جری آن
 خانه که ساز غلغان حرای نقیای نوزنده **طاس** چو بعبه و بین
 جدر و مدش بعبه . سمل خاک را زور می طای نوزنده
 جدر و مدش کم و زیاد شدن آب را کونید و جدر را زده هم **نور**

دست در باب را محسوس تر و محقق تر بنفشه شانس
 بنفشه های نوزاد مکتوب جام و تنوره می بینم بیغ درای زندگ
 زایش وی بهار و گل زاده برای زنده که بر درج خط خج
 از افق تنور بهی حلس دو آفتاب را نور و آفتاب زنده که
 درج به یکاه تنور و منقل را گویند تنوره منقل را گویند
 بان پری در آئین است از همه طوطی و طوطی نقش روی
 بنفشه پری نوحای زنده که این است که پری در نیلین
 از این می ترسند و همچنین آدمی اگر نقش آنها را در آینه
 به چند که در آنها عجز می نماید لامحه اگر نیرد و یولنه میشود
 لکن ای همه ضعیف در یکا و یک جمع جمعند به آب و ضرر
 پس است که زنده که را بخندم در کایه از می است

روز یک زمانی از جیش کند دیدم خاک ز جبهه سید کرد
 غذای زنده که تو چه جبهه سه قسم است هشتم شباط
 ماه سقوط جبهه اول باشد و زمین که شود و چهار روز به شیط
 سقوط جبهه دوم است که آب گرم شود و هشت یک شباط
 سقوط جبهه سیم است که نباتات گرم می شود و نوزد عرب
 سقوط جبهه سقوط نازل قمر است چه در ششم ماه مذکور سقوط
 جبهه است و در چهار روز سقوط زبره و در هشت یک سقوط
 و تاثیرات مذکور در زو آنها از اینها هم میرسد مکتوب
 تا جرجان بودم تخت غذای مکتوب خاتم دیو بنده او بند
 کنای مکتوب گفت جیش ای مکتوب تو زیاده از کین
 گفت زخم از شش ای مکتوب از شش نام بهیول است

از ایران که در زمان سنجری از عالم کنایه چون
اندخت کونین که مسافت آن شصت فرسنگ راه بود
که کسی مسافت فرسنگ و منزل بسیار نبت میدهند
که کاتب را جرئت بکنیز آن نیست علی ای حال تشخیص میدهند
ایران و توران با برادر مفرودند و این هست و است و است
عشک کونجی تخت آمده پادشاه را کعبه کونجی
خواستند بجای شاه را چون نزد او شاه بوران سوی عزت رسید
دو سواران شدند خدمت پادشاه را عزت و عزت
از ترکان که نزدیک بسالابو ابلیس دریند توقف اند و الله
چنانکه سابقا هم فرست شده کرده از ترکان که در هر یک مسکن دارند
دش بوران و شاه بران از ولایت بیرون است در

و در صورت آه بر طرف آه ابر آورم چون طبعان چون
مطهر شود و صبح من رخ بآب دیده مطهر ابر آورم
مطهر یعنی تازه است و مراد در اینجا روشنی است
قص چون و خوش ملک از سر شکستیم به بزرگ دم
و در ابر آورم میبندد نان کندم را کونین هم شور بای شکست
نه سکیا چه در کین شور با بیعت سکیا بر آورم
سکیا آش سر که را کونین مردان دین چه مفرودند که
طعن از آنکه سستور و برادر آورم مراد
کونین یعنی زمین است و زمین پوشش آمده است و درین
مراد زمین است و نهادم از سبک غرامت شکستند
وقت شای خواج شای بر آورم شای نهادنهای شین

تا وایم که دندانهای کشیدن نه افتاده باشد شخص در محاوره ضعیف
می شود و چون پشه ادا می کند شکل کرد **صحنه صبح از محاوره**
آهسته خورش یکجفت کوه اودم شد از خنجر زرش
آهسته خنجر تیغ خنجر کشیدن را گویند **کجفت** چری گویند که
دافت نشده باشد اودم ضعیف آن است یعنی چرم دافت
شده را گویند و معلوم است که در وقت دافت چرم را با کارد و صاف
میکنند **شب مانند حلقه در چوب است زرد کاسته**
دلیل کند روی صفرش **توجه** این است که شب بجا
بودن شمر است عرب گوید القی **شب** و در کوفه است
ببین تا چه زاید **شب** آتین است و در آن که باشد
روی او زرد می شود و مفلون بیت این است که شب بام

لکن

گویند پس روی خاور چرا زرد شده است و صفر روی خاور
دلیل صفر بودن اوست و این گنایه است از بزرگدن **شب**
که گویند **ظن** خاور است و خاور با صفر بوده **در صبح** **خوار**
روا که در آفتاب و در **ظن** **شب** می گویند **شب**
شب زود را گویند که در وقت صفر میان می بندند
دافت زنی است که در دافت **دافت** شده **لازم** **دافت**
دافت دافت **دافت** **دافت** **دافت** **دافت** **دافت** **دافت**
که در دافت **دافت** **دافت** آن گویند که در دافت **دافت**
دافت **دافت** **دافت** **دافت** **دافت** **دافت** **دافت**
دافت **دافت** **دافت** **دافت** **دافت** **دافت** **دافت**
دافت **دافت** **دافت** **دافت** **دافت** **دافت** **دافت**
دافت **دافت** **دافت** **دافت** **دافت** **دافت** **دافت**

دریافتی دیند کشتی روان در او **آن** بادیه کوکب
آن آینه بیکش از سبزه و زهره **هر دو کام** **مشق**
نوشته و **دسته** **آن** **خضرش** **مقامان** در برگ سبز را
گویند و این است از آیات قرآن سالی میان بادیه و این
فرغی **از آن** سال هر که گفت **گردد** **بورش**
در گنج **براک** **بدیدم** **چشم خورشید** **سال** **چون** **درست**
روان چند فرغش **فرغ** **جو** **پارا** **گویند** **که** **زنده** **بزرگ**
جد کرده باشند و درین عادت است از پیش و چنانچه
نبوی عید و استقام در سفر نه رت در ارض راه **یک** **که** **آب**
کمر آب **نبود** **بجای** **زاد** **بسی** **بطور** **آورد** **و** **آن** **چند** **نزد** **آن**
مانده **ظاهر** **شد** **طن** **بود** **چرا** **که** **آب** **چشم** **من** **چگون**

لجی

سپید کرد بر آن خاک انقباضش **یا** **شعر** **آید** **از** **من** **دست**
روزگار **نقش** **بجای** **می** **بود** **بر** **آن** **کوه** **و** **در** **پیش** **گزار**
زین **تکر** **و** **پشت** **را** **گویند** **پوشیده** **کان** **خلیج** **که** **است**
ایمان **صفت** **بر** **هند** **سوان** **در** **مسکر** **سطلع** **ماند**
من **اگر** **کعبه** **جای** **نماز** **منظر** **شش** **بمن** **بیوی** **پیش** **کند**
چنگ **خبر** **شش** **با** **یک** **پیل** **سجی** **است** **که** **در** **طرف** **زنگبار**
باشد **و** **ضیعت** **سخت** **می** **شود** **چهر** **کل** **زکس** **را** **گویند** **که** **است**
از **چشم** **مستوق** **خافه** **از** **سنان** **شش** **کعبه** **چشم** **ایده** **کز**
زلف **و** **خال** **گویند** **کعبه** **بر** **پیش** **چهر** **می** **بود** **و** **چنگ** **که** **ماه** **درد**
ماند **چوس** **چنان** **دست** **بر** **پیش** **ماند** **بجای** **لایس** **می** **کند**
نفت **است** **ز** **آن** **دلیر** **کعبه** **است** **دلیش** **نسیخت**

جمال محبوب شرح حال گفتن است و حال سپاه او چه باشد
است از آنکه ماند بنال و زلف بچشم حد درش سنگ سیه
مخوان چه ناسودش از آنکه خواند روشنان همه شود
انگشت دستش کند کون را گویند این زال که رسید
رسید دل طاق ده و ایکه بین معاینه فرزندش
تا حشر مرده ز میت جنب رود کسی که کین شوخ منشا ضربه شد
پایسته شش که بدترین جابین شیطان کند طلب آنس
که با جابین سلطان بود برش جابین شیطان است و است
بغضون شان مشهور که الف جابین شیطان سلطان
شیردان در صبح صادق کعبه جان دیده اند صبح را
چون خوان کعبه عریان دیده اند خوانده اند از لوح

شرح من گشت بهر آنکه در دل از خط پادشاه صمد و بستان
دیده اند من گشت رسد را گویند که در دل چو در و مقم شده باشد
نام سلطان خوانده هم بر یا صبح سلطان از آنکه کل
ملاحتک یا سبکاه سلطان دیده اند یا صبح تیر را گویند
و در قدیم الایام رسم بود که نام سلطان وقت را در تیر نقش
می نمودند و مضمون پست نهادن آن است ماه نور و تیر قدس
عیسی شده اند و جده را بر حلقه زنجیر سلطان دیده اند
قدیر عیسی در دار الحانه واقع است که بعد از کشتن آری است
گویند در روز معلومی نور از آسمان بان قدس می نازل شود
سلطان حکیم ترسایان و زاهدی را گویند که با فلان کعبه خدای
مقتدر کرده و بان حال بدست می کند که ریاضت عظیم است

تاجدارش رفته و دندانهای قصر شاه بر سر دندانهای

تاج گریان دیده اند **توجه** مشهور است که تاج از شیروان جدا

نداده داشت و دندانهای تاج شماره است آن روز تا کم خود

پرسه نانو عوسان در زلف ز قباشان انداخته

همی دیده اند **حد** ایشان از لباس و کلاهشان درها

یا ره ناخفای دست طرشتان دیده اند زرقه خورش را گویند

و زرقه با جمیع آن است و این بیت در بعدش در وصف است

بدره سحر است کشتی بختی و اعراب موج و اقصای حیدر

کعبه چون دیده اند و اقصای نام مرضی است از کعبه

برون در چشم برهوان ز آب و کیش شیر در خور

کشیز بستان دیده اند بختی دفع در چشم شیر زنده را که خور

و این بیت

ز دیده داشتد کشیز یا میزند و دستا کنند میدی شود است

بشاره آن است از کلاب زاده که در جیش و صوم جیش

خدا نکستی و سر و لب حقان دیده اند **جیش** کتان گویند

در نفس تابستان کتان را سینه اندازند و هوای خنک را

شود و آنجا را جیش خانه گویند قاع صف صف دیده اند

سپهداران حاج کوس را از زیر دستان زیر دستان

دیده اند **قاع** صف صف زمین هموار را گویند

قاع صف صفی ملک در صفهای نه طاعت بر زبانی جای

استغای باران دیده اند **زبان** نام منزلی است از منزل

های که منکر و جای محرف از دوزخ است که ملکهای کاف است

در قبل است **سلک** در بکته فلیه پدید آید و دیده اند

یکسان بعضی عالم است از مضمون کتب و نوبت آن کتب
 یافتن از خفا چه هم در خزانه عصیان دیده اند خفا
 که می را گویند گواه معجزان را میزنند غرانه هم جایزه بود
 گویند که در باطن از دست شد بعد از این بهر قدر آن تیغ میخ
 آتش جسم میگویند کوشش چو سنان کمان دیده اند
 فغان سنان است که تیغ و خنجر و اسلحه را با او تیز میکنند و
 هم در ضرورت شری گویند مطلق صبح خیزان بعد از
 معائن آمده جان عالم دیده و در عالم جان آمده است
 دندان نیاز آنجا ویران شد خلد ازین دندان خلد
 است مردان آمده بن دندان شد دل و غایت نرا
 گویند و گفت مردان ابد و سجد را گویند که خلد و سجد آن

در کمال

دیده شده در تشریف بر کج صدق در کم تو جعفران را
 تو هم اندام جعفران دق بوالسلام بصفت صدق از ما بر
 مشهور تر است و جعفران یحیی بر کج هم بکرم مشهور است
 که در هر دو خط نموده است چون نام تو گشت مسکرا
 ترجمه این است که رفیع در سنان مقدرات یعنی که
 در هر دو خط بود علی رفیع مسکرا چگونه تر از نام اند
 صحنی فلک از کف چو کبک اندر نه مفران را
 مفران اسبان در یک میان را گویند چکان شهاب
 رنگت از آب آتش زده دیو مسکرا را

مر حه
 ۱۲۵۴ هـ



[illegible]

۹۴
مهر

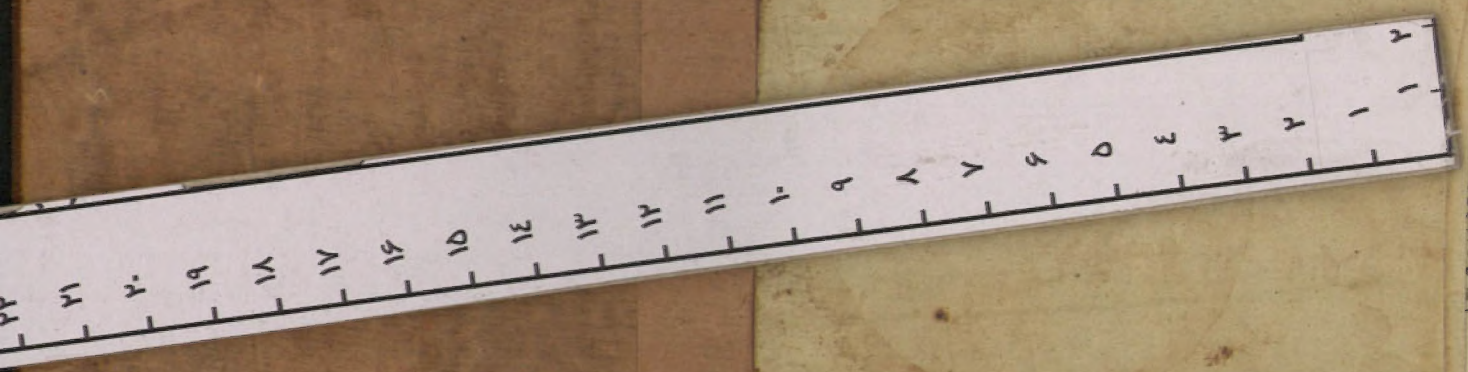
بیا
و یکبار به غنای
بگذارد و یکبار
کاره‌های نامحرم
کاره‌های برهنه
به بند و در قفس
بانی بر سر این

۹۹

卷之四

بیاد
 و یک ساله شد
 بگذارد و یک ساله
 کار و نان کرد
 کار و نان بریزد
 به بند و در و در
 با آتش بر آتش

۹۴



بیاور
و یکتا سه غنک
بکذا اردو یکدا
کاره های نام کرد
کاره های بریز
به بند و در تو
با آتش بر آتش

خلى
٩٧